

اشعاری در باره امام زمان (ع)

خاتم

الاولیاء

محمد افتخاری

خاتم الاوصيا

اين كتاب شريف

مربوط است به مهدي موعود

امام عصر عجل الله تعالى فرجه

عليه السلام

شاعر و مؤلف - محمد افتخاری

ساجی

در سال شمسی ۱۳۵۸

ایکه بنای حسن عسگری
از همگان برتر و والاتسری
تو باب پر مهرا امام زمان
خود گلی و غنچه گلپسوری



شنا سنامه کتاب

- * نام کتاب : خاتم الاوصیا
- * ناشر : نشر روح
- * شاعر : محمد افتخاری
- * تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
- * تاریخ چاپ : اسفند ۱۳۵۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خلقت عرش و آسمان و زمین
شده است از برای معصومین
که محمد چو خور علی چون ماه
دیگران نشان چو خوشهٔ پروین
صاحب الامر مهدی موعود
آخرین اوصیاست اندر دین
آنکه داریش انتظار ظهور
اینجهانرا کند چو خلد برین
آنکه گیرد لقای دین در کف
گسترد عدل و داد روی زمین

ای مهدی عزیز وای گمشده ما

با قلبی آکنده از مهر و محبت و سرشار از اخلاص و
مودت به حضور حضرت مراتب ارادت خود را به صورت
منظومه‌ای تقدیم میدارد امید است براین بنده منت نهید
و هدیه‌ناچیزم را بپذیرید تا در گروه ارادتمندان درآیم.
محمد افتخاری ساوجی ساکن شهر قم

یا

قائم آل محمد (ص)

بتوای مهدی زمان صلوه
ز خداوند خالق یکتا
حق نمود ترا خلیفه خویش
پس توئی در زمانه بی‌همتا

رباعی

از بعد نبی حقّ علی حقّ باشد

اوستقی و رهبر صادق باشد

مهدی بود آخرین فرزندان

غائب که به امر حقّ مطلق باشد

ایکه الطافت بود ز اندازه پیش

آشنا فرما مرا بر نفس خویش

تا بنفس خود نگردم آشنا

آشنا نایم به ختم الانبیاء

کن شناسا بر رسول خود مرا

تا شوم بر حجّت تو آشنا

خوب بشناسان مرا بر حجّت

تا ز دین گمراه نگردم در رهت

وجود مفید امام زمان

بود همچو خور لازم اینجهان

به هر هفته افعالها مردمان

بدارند عرضه بدان مهربان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
قائم آل محمد یا معز المؤمنین
حاکم حقّ یا مذلّ الکافرین
رحمت حق بر روان طیببت
بر تو بادا از خداوند آفرین
تو همایون بندهٔ پروردگار
توبه اسرار خداوندی امین
تو مهین آزاده پور عسگری
افسری باشی به ختم المرسلین
در جهان باشد وجودت خیر محض
شافعی روز جزا بر مذنبین
در بزرگی و رشادت شاخصی
تو امامی پیشوائی در زمین
دین حقّ در معرض بیگانگان
گشته است ای حامی دین مبین

جز تو نبود از دگر کس انتظار
از برای دین بود یار و معین
گشته لبنان و فلسطین تلّ خاک
گشته‌اند آواره هر یک مسلمین
ملت بی دین اسرائیل پست
دائما اندر سر جنگ است و کین
اوز خونریزی ندارد ننگ و عار
زابتدا اندر روشن بوده چنین
پس مکن تأخیر از غیب اندر آ
من بدین رفتار ایشانم ظنین
ارد رنگ آری در این امر مهم
مغتم می بشمرندش ظالمین
حمله ور گردند از هر سو بدین
دین تبه گردد بدست فاسقین
خیز از جا خسروا بهر خدا
شو تو عازم بهر جنگ مشرکین
باهمه عزّ و جلال و مرتبت
نه به سر عمامه‌ی روح الامین
دامن مردانه را زن بر کمر
هم بی‌بالا زن بهمت آستین

همچو شیر شرز ز بر کارزار
بر سمند تیز پای خود نشین
کیر در کف دوالفقار حیدری
حمله ور شو بر یسار و بریمین
بادم شمشیر تیز خود سبک
برکن از بن ریشه های مفسدین
ملت روبه صفت را خوار ساز
تا نسازد بهر حيله کس کمین
چون توئی آگاه بر این مردمان
چون تو بشناسی همه گونه جبین
امر فرما جان نشانان درت
جان سپر سازند و آیندت قرین
پاکسازی از تو گردد در جهان
از جنایتهای خلق ضدّ دین
تا شود نو سازی و سازندگیت
تا شود مأوای ما رشک برین
شد فراغت بر عزیزانت نگر
ساعتی با مهر با ایشان نشین
غنچه ی لب را بصحبت بازکن
ریزاندر کام یاران انگبین

بحث فرما آنچنانکه بایدت
کن عطفوت برگروه مؤمنین
ای سپهسالار دین کردگار
که بهین عبد مطیع و متین
آید از انفاس نیک تو قبول
آنچرا خواهی زرب العالمین
پس زحق خویشتن یاری طلب
اندر این امر مهم ای نازنین
حق بود کافی و وافی بهرما
در وکالت بهرما حق برترین
افتخاری از خداوند لطیف
کن تقاضای چنین عصر نوین
جز خدا حلال این مشکل مباد
حق بود حامی این دین مبین

یا بن الحسن ای هادی دین اد رکنی

افتاده به طوفان بلا کشتی اسلام
جز حق نبود با خبر از این فرجام
یا بن الحسن ای هادی دین اد رکنی
رفت از کف مسلمین عالم اسلام
باز آ و نگر بمردم این گیتی
هریک متکبران بردارد گام
انسان شده برخی به غرور و نخوت
حاضر نبود دهد جوایی بسلام
منسوخ شده صوم و صلاقی اندر خلق
ز اسلام دگر نمانده چیزی جز نام
نبود خبر از عفت و پاکتی کلام
باشد سخنان لاف و گزاف و دشنام
مردم به خیانت شده هر یک مشغول
کس می نکند بخیر و نیکی اقدام

رائج شده احتکار اندر تجّار
انصاف شده در این جماعات تعلم
بر شرع نبیّ مخالفت می ورزنند
کسرا نبود عقیده ئی بر احکام
بعضی عجا بیکر و حيله در روز
برخی بجنایت و بدزدی در شام
همواره بکوشند که افرادی را
در پی خبری بیاورند اندر دام
ای حجت حق و ای امام معصوم
وقت است بمؤمنین نمائی اکرام
آری به تشطّت و تفرّق نظری
داری نظر خویش در این امرا اعلام
ملت بامیدی که نمائی تو ظهور
سازی متجاوزین عالم را رام
باهمت و با قدرت والای خویش
مستکبر دون را بنمائی اعدام
مقطوع کنی ز بیخ و بن نسل یهود
سازی بجهان توروزشان را چون شام
قومی که بود وجود شان همچون سم
باشند همانند سگ خون آشام

آنگه بفلسطین بدهی استقلال
قلب و دل مردمش نمائی آرام
هرگونه غم و رنج کسان سازی رفع
معدوم کنی ز جان ایشان اسقام
تا باقی عمرشان بشارتی گذرد
تاریخت بیند ز جهان هر آلام
یا ربّ بظهور حضرتش کن اقدام
یا ربّ بنما بقلب ایشان الهام
ما منتظر لطف توئیم ای خالق
ما را تو بمقصد برسان سرانجام
از حق بطلب تو افتخاری حاجت
جز حق نبود صاحب جود و اکرام

ای خدیو واقعی ی روزگار

ای خدیو واقعی ی روزگار

صاحب عزّی و جاه و اقتدار

خسرو دینی و میر منتقم

برتو باشد این جلالت انحصار

حق ترا از گوهر پاک آفرید

پس تو از پاکانی اندر روزگار

آنکه آید پاک در اصل و نسب

در جهان خلقت آید شاهکار

باشد او کانونی از علم و ادب

مظهر حقّ باشد و پرهیزگار

می شود در بین انسانها مدل

می شود بر خلق عالم افتخار

او امام و رهبر و او پیشواست

میرسد فیض بخلق این دیار

رکن عالم باشد و باشد اصول

باشد او بردیگران آموزگار

هرکسی در محضر و در مکتبش

درس حکمت گیرد و یابد وقار

بیوجود آن امام محترم
 اینجهان هرگز نگردد پایدار
 پس حساب او بود از ما جدا
 چون وجود خویش، ویرا ناشمار
 او باشیاء جهان دارد نفوذ
 اوزحق هرگونه دارد اختیار
 حکم او باشد روان برکائنات
 او بود واقف زخلق بی شمار
 نامه‌ی اعمال مردم گاهگاه
 عرضه می‌گردد بدان والاتبار
 می‌شود روحش زبعضی شادمان
 گردد از افعال برخی ناگوار
 آنکه نشناسد ورا جاهل بود
 می‌شود مردود در روز شمار
 درك ما بر آن وجود محترم
 اندکی باشد تو گوئیک برهزار
 در بر علمش تو گوئی هر فقیه
 قطره‌ای باشد ز امواج بحار
 ای ولی مطلق حیّ غفور
 ای وصیّ آخرین از هشت و چار

کی بمظلومان مددکاری کنی
کی برآری از ستمکاران دمار
ملتی خونخوار و جمعی ضد دین
روز مردم را نموده شام تار
موج قتل و غارت اندر هردیار
گشته خارج از حدود و از شمار
این جنایتهای اشرار زمان
وین شکنجه های سخت و ناگوار
بر تن افراد بنهاده اثر
این یکی بیمار و آن در احتضار
ای خداوند قدیم کارساز
ای تو گرداننده ی لیل و نهار
خود تو آگاهی ز احوال همه
واقفی بر هر نهان و آشکار
رحم فرما بر عموم بندگان
چشم ما دارد بلطفت انتظار
صاحب عصر و زمانت را فرست
تا شود بر شیعیان حامی و یار
تا نماید قطع ید از خائنین
تا بر اندازد وجود نابکار

تا دهد بر اینجهان امن و امان
 شیعیانش را نماید کامکار
 هرچم خون فام را گیرد به کف
 آید آماده بجنگ و کارزار
 با ید قدرت برون آرد دمار
 ز ابن سعد و شمر دون نابکار
 آورد یادی ز جدّ خود علی
 آنکه بودی در زمانه بردبار
 آنکه شد مظلوم و شد خانه نشین
 آنکه حقش غصب شد در روزگار
 یادی از مظلومه زهرامادرش
 آنکه شد آزرده و گردید خوار
 تا کند برخائنان عکس العمل
 آورد عدل و عدالت برقرار
 هم تسلّاتی دهد بر شیعیان
 بیش از اینها کس نماند داغدار
 افتخاری نا امید از حق مشو
 باش با یاری حق در انتظار
 ذات پاک اقدس پروردگار
 عاقبت حق را نماید آشکار

یا صاحب الزمان که تو باشی حبیب من

یا صاحب الزمان که تو باشی حبیب من
وی حجت خدا که تو باشی طبیب من
گردیده بهر دوری تو جان من علیل
باز آ طبیب دل که توهستی حبیب من
درمان نما بجز تو نباشد مرا طبیب
ای برترین طبیب شریف و نجیب من
باز آ بحق مادر پهلو شکسته ات
رفته ز کف چه طاقت و تاب و شکیب من
از بخت خویش شکوه کنم در حضور تو
جای وصال دوری تو شد نصیب من
با اینکه بشنوی تو صدایم ز هر بعید
ندهی جوابم ارچه توئی در قریب من
باشد گمان که ترک محبت نموده ای
گردیده این شگفتم و گشته عجیب من
جرم ببخش و یا من مسکین سخن بگوی
ای جان فدای تو که توئی عند لیب من

مشکل بود شماتت اعدا و ناکسان
ویژه شماتتی که بود از رقیب من
تاجان بود بکالبدم می بخوانمت
افسونگری دیون باشد فریب من
من مخلصم بیار و یاران واقعیت
دائم بخصم تست بتندی مهیب من
امیدم از خدا که ظهورت شود فریب
خوشبختی بغید بیاید قریب من
یارب بیمن مرحمت خویش در آور
آنرا که نیست هم سخن و یاروتیب من
بر من عطا نما تو صبر جمیلی که عاقبت
باشد بنزد حجت تو فخر و زیب من
من دل به عشق و مهر کسانی نداده ام
زیرا توئی بحق و حقیقت حبیب من
هنواره افتخاری این سخنش باد روز و شب
حق میدهد بمن هر آنچه که باشد نصیب من

عاشقم و مضطرم و مستمند

عاشقم و مضطرم و مستمند

روح و روان و تن من درمند

در همه جاگشتم و نادیدمی

همچو منی واله و زار و نژند

نمانده صبری و شکیبی بمن

تحلم تا یکی و تا به چند

در غم هجران عزیزم مدام

همچو اسیری که بود او به بند

این لب افسرده می محزون من

در بریاران نژند نوشخند

طاقت و تابم نبود ذره ای

گو تو جدا گشته مرا بند بند

یار خدایا برسانش به من

تا نرسانم بتن خود گزند

خود تو گواهی که دل و جان من

چو آهویی گو بود اندر کمند

مشو تو راضی که یکی ضد دین

بحالت من بزند نیشخند

کن تو قرین بلطف خود یکرمان

دست من و دامن آن ارجمند

ز چشم بدخواه و حسودش دمی

منش باذربفشانم سپند

بپاس دیدار شریفش چه خوش

بخت من آن لحظه بگردد بلند

با سخنانش طربی آیدم

هم ز جمالش بشوم بهره مند

بشنود این گوش و دل من زوی

آنچه مرا باد نیازی به پند

بار خدایا تو چنین روزگار

ز بهر این بنده‌ی احقر پسند

رنج تنم را تو بلطفت بکاه

کام مرا کن بحلاوت چو قند

تو منحصر با رحم الراحمین

عبد ضعیف تو منم مستمند

چند یست که بیمار رخ خوب شمایم

چند یست که بیمار رخ خوب شمایم
رنگم شده است زرد و زمخلوق جدایم

پرسند زمن از چه چینی و چنانی

گردیده همین پرسش مخلوق بلایم

گویند برو نزد طبییی متخصص

بر گوچه دوانوشم و چه باد غذایم

شاهاتو طبییی و ز احوال من آگاه

تو چشمه‌ی فیضی و توئی راهنمایم

باشد نفس عیسویت راحت جانم

وان آب دهان توهمی باد شفایم

دانم که بهر نقطه بود جا و مقامت

از دور مرا بینی و دانی بکجایم

چون نام شریف تو بیاید بزبانم

نیکو شنود گوش تو آهنگ صدایم

بنویس یکی نسخه‌ی جانانه عزیزم

بر نسخه‌ی نیک تو عمل تا بنمایم

تا اینکه مصفا شودم باطن تاریک
 خشنود شود زان روشن و کارخدایم
 دانی چه بود دواى دردم اینک
 عطشانم و درکناره‌ی دریایم
 شاها بگدایان درت شو متوجه
 بر درگه شاهانه‌ی تو بنده گدایم
 بنمانظر لطف باین طبع ضعیفم
 شعری بسزاوار شریفیت بسرایم
 هم بهر تماشای جمال تو دل آرا
 با این قدم خویش حضور تو بیایم
 هرچند برم زحمت ورنجی بوصالت
 واللہ بان زحمت و آن رنج رضایم
 تا اینکه بفرمان مطاع تو گرامی
 از دامن خود آنچه عیوب است زدایم
 دانم نبود ارج و بها در من مسکین
 لطفت چو شود شاملم آنست بهایم
 هرگز نکم شکوه‌ای از بخت بد خویش
 خشنود و رضا ز خالق یکتایم

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب
جاروب زن توخانه و پس میهمان طلب
خود راز هریدی واهانت پری نما
پاکیزه شو مجالست دوستان طلب
تقوی بجوی و باش یکی فرد متقی
آنکه زحق ظهور امام زمان طلب
توفیق شد رفیق تو از اندرین طریق
از پیشگاه حضرتش امن و امان طلب
آزادی وودادت این مسلمین بخواه
از وی شفای روح همه شیعیان طلب
شکوه ز کار و از روش خائنین نما
اصلاح وضع مردم اهل جهان طلب
از ضعف دین بگوی و دل آزرده گی ما
از حضرتش خلاصی زندانیان طلب

آزادی زیارت سالار کربلا
از آن وجود محترم مهربان طلب
برگوشها ز شمر و سنان گیر انتقام
بهر قصاص حرمله و ساریان طلب
ابن زیاد را بمجازات خود رسان
در محضر محاکمه ات کوفیان طلب
آن مردمان خائن و خونخوار پسترا
اندر میان همهمه‌ی مردمان طلب
چون بوتراب تیغ دوسر از نیام کش
بنیادشان بکن دل ما شادمان طلب
هان افتخاریا ز خداوند خویشتن
هر روز و شب وجود امام زمان طلب
تنها ز بهر خویش نخواهی تنعمی
الطاف حقّ ز بهر همه مردمان طلب

مصلح آینده یارب در کجاست

مصلح آینده یارب در کجاست
در فراقش این دل ما مبتلاست
واقفی نیکو تو بر احوال ما
راضیم بر آنچه کت از آن رضا است
من گدای ایستاده بر درم
ندبه وزاری دگر کار گداست
من بگویم آن در دولتسرا
چون از آن در حاجتم دانم رواست
عاشقم در مانده ام خود واقفم
حل مشکل واقفیت دست خداست
هست امید و رجا مطلوب ما
نا امید از حق شدن زشت و خطاست
گریه وزاری و عجز و التماس
این سلاح و حربیه دیرین ما است

از تو میخوام هم کنی آسان و سهل
انتظار پیرا که بر ما چون بلاست
آوری بر من ظهورش را نصیب
که مرا عشق لقای اولیاست
جان خود در مقدمش سازم نثار
از تو بگیرم آنچه را اجر و جزاست
افتخاری راه حقّ این است و بس
منحرف هرگز مشوا از راه راست
این مقام نیک را از حق طلب
حق تعالی تو چون مشکل گشاست
میرسی بر ایده ات با لطف حقّ
ارحقیقت را بخود بینی بر است

به به که دگر نیمه‌ی شعبان آمد

به به که دگر نیمه‌ی شعبان آمد
در کالبد مرده‌ی ما جان آمد
شد تیرگی عهد ضلالت پایان
هادی سبل قاطع برهان آمد
در خانه‌ی عصمت و طهارت امشب
انسان که خدا بخواهد انسان آمد
آن زاده‌ی عسگری که نامش مهدیست
با گفتن **جا الحق** قرآن آمد
از جانب کبریاش آن سبط رسول
با قدرت و باشوکت و فرمان آمد
این است همان مهدی موعود زمان
طالع چومه دوهفته تابان آمد
در خدمت و چاکری و در تعظیمش
خیل ملک از جانب یزدان آمد

حوران بهشتی بطرب دست افشان

در وجد و سرور پایکوبان آمد

برعارض دلربایش هرکو نگریست

انگشت بلب گزید و حیران آمد

ریزند بمجر همگی عود و سپند

محفوظ چو از چشم حسودان آمد

ابلیس لعین ازین قضیه افزون

در فکرت و اندیشه پریشان آمد

زیرا که همه نقش وی آمد بر آب

چون حامی دین رحمت رحمان آمد

ای آنکه فرورفته باندوه و تعب

خوش باش دگردردتودرمان آمد

یارب بتعنای وصالش دانی

خونشد دل ما و دیده گریان آمد

بنما تو ظهور حضرتشرا نزدیک

بینیم که آن ناجی دوران آمد

باصبر و امید افتخاری باشد

بینی شه دین چو ماه کنعان آمد

آن یارد پرینم کجاست ازد وریش من چون کنم

آن یارد پرینم کجاست ازد وریش من چون کنم
مهر و وفایش را چسان از خاطرم بیرون کنم
از دیده خونبارم مدام رکوی و صحرا بام و شام
از اشک چشم خویشتن دشت و و من جیحون
گیرم زوی هر جا سراغ شاید نشانی گیرمش
ترسم از آنکه عاقبت من خویش را مجنون کنم
امید وارم از خدا روزی نشینم در برش
ورنه من از سوز و گداز این قلب خود را خون کنم
روزی نگشته بهر من گویا بجیز رنج و محن
کاین جسم و جان خویش را در محنتش محزون کنم
همواره اندر خاطرم مهر رخس می پرورم
زینروز بهر رکوی افغان خود افزون کنم
خواهم یکی اهل دلی او نیز باشد همچو من
تا شکوه های بیشمار از چرخ و از گردون کنم

او گوید و من گویمش برخی محاسنهای وی
جان ود لمر بیشترد رهبر او مفتون کنم
جان میدهم اندر ره یاران با تقوای او
همواره با آند وستان من خویشرا مقرون کنم
بد خواه و بد بینش اگر آید بجنگم هر زمان
جسم پلید کشته اش اندر زمین مدفون کنم
هر کس ز وی آرد خبر بوسم لبانشرا نخست
در مقدمش با بد دل جان او را ز خود ممنون کنم
یارب مدد آور بمن در نطق و ایراد سخن
تارد پاسخ هر زمان با مردمان دون کنم
دانی که بد کیشان بسی گیرند عیوب نابجا
پس افتخاری دم مزین دیگر مگو من چون کنم

اند رطلب جمال تو ما حیران

اند رطلب جمال تو ما حیران
همواره بهر کوی و محل سرگردان
با اینکه نشانه‌ی جمالت دانیم
شناخته بر چهره‌ی مردم نگران
گویند تو همواره بما مینگری
من در عجبم تو ظاهری یا پنهان
از بودن توشک نکند هر عاقل
با دانش و فهم خود نماید اذعان
خورشید نمایان بود اندر عالم
نتوان ز وجود نورش آید کتمان
گاهی ز وجود ابرهای تیسره
دیدار اشعه‌هایش نتوان
آمانه چنانکه روز گردد چون شب
باشد اثر روشنی و نور آن
خورشید جمال طلعت در عالم
باشد بمثال چشمه‌ی خود تابان

با اینکه کنون بغیبت کبرائی
ما را ز وجود تو مزایاست عیان
بر چهره‌ات آشنا بود با ایمان
آنکه بود حقیقتا یک انسان
پس نور جمال حضرتت مهدی جان
با تیرگی موانعش بُد اینسان
امید بود ظهورت آید نزدیک
فیض تو رسد همواره بر این و آن
ای ناجی دهر یک نظر کن بر ما
بنگر که جهانرا بگرفته عصیان
دیگر نبود دین و دیانت بر جا
دیگر نبود حیا بچشم نسوان
دیگر نبود عواطفی در مردم
معدوم شده عهد و وفا و پیمان
پرگشته زهرزگی تمام گیتی
مانده است فقط نامزدین و ایمان
همواره بد رند تن و پیکر خویش
بانیش زبان و حربه همچون حیوان
یارب بنما توجهی بر عالم
بالطف خودت امام ما را برسان

تا باید قدرتش بضر ب شمشیر
 ازین بکند ریشه‌ی ظلم و عدوان
 گیتی بشود ز عدل و دادش گلشن
 این دوزخ تگنا بگردد رضوان
 یکدم نفس راحتی از جان بکشیم
 يك لحظه نشاطی برسد بر دل و جان
 عالم بشود غرق تنعم روزی
 اجرا بشود حکم دیانت یکسان
 بس سخت بود وضع کنونی بر خلق
 یارب بنما مشکل ما را آسان
 امید بود ز درگهت تا بدهی
 بر غیبت حضرتش بزودی پایان
 این درد و گرفتاری ما گردد رفع
 این وضع اسفناک بگیرد سامان
 هر چند که آلوده بهر عصیانیم
 ما را تو ببخشا بوجود ایشان

ای صاحب منصب خدائی

ای صاحب منصب خدائی

ای حجت و والی نهائی

ای منبع دانش و کمالات

تو رحمت و دولت بقائی

چشم همگی درانتظار

تا چند بغیبت وجدائی

تا چند بصبح و شام خواهیم

از حق فرجت که رخ نمائی

خود نیز طلب نما زیزدان

باشد که رسد ترا ندائی

جانها بلب آمد ازفراقت

ای صاحب عصر ما کجائی

تو سر خدای لایزالی

تو رهبر ما و رهنمائی

بعد از پدر بزرگوارت

شد بر تو مقام پیشوائی

از چه بر ما دمی نیائی
دیدی تو مگر ز ما خطائی
بالله که بکف نهاده جانرا
در مقدم تو کنم فدائی
دانم که تو مهربان بمائی
دانم که توبه ز ما بمائی
امید بود بزودی زود
آئی بر ما به آشنائی
درد همه را کنی تو درمان
بدهی توبه جان ما شفائی
خوش باد بروزگار قومی
زیشان نظرت بود رضائی
بنما تو بدین گدای کویت
یکدم نظری به کیمیائی
تا این مس قلبمان کنی زر
گیریم برخدا بهیائی
نومید مکن اگر بامید
آید بدرت چومن گدائی

عمری در انتظار تو شاها بما گذشت !

عمری در انتظار تو شاها بما گذشت
دور شباب و زندگی پر بها گذشت
مویم سپید گشت و میانم خمیده شد
شادابی و طراوت و روح صفا گذشت
دوران خرمی گذران بود با شتاب
با سرعتی زیاد چو باد صبا گذشت
همواره روز و هفته و مه کردم شمار
ای بس ربیع و سیف و خریف و شتا گذشت
بودم بر این امید که بینم جمال تو
آوخ که تیرما زهد ف برخطا گذشت
آه از نهاد خویش مگر بر آورم
کز گردش زمانه بجانم چها گذشت
دوران هر کسی متفاوت بسر رود
دوران من بر این روش و ماجرا گذشت

با اینهمه ز عمر گذشته نیم ملول
افسوس ناخورم که چرا بی بهما گذشت
زیرا که انتظار شریف و گرامیست
اندر رضای خالقمان کبریا گذشت
خرم کسی که چون تو بعهده وزمان خویش
عمرش همه بحمد و ثنای خدا گذشت
شاهاکتون شفاعت ما عاصیان نما
بر آنچه در عیانی و اندر خفا گذشت
شرمندیم و معترف برگناه خویش
کافعال ما بیک روشی ناروا گذشت
گفتار و بحث ما همه با حسن سادگی
بر پیشگاه خاتم بر اوصیا گذشت

صبح امید من طلوع نمود

صبح امید من طلوع نمود
بامید غفور و حیّ و دود
یارگم گشته ام بیاد آمد
طاقت و صبر را زمن بر بود
انقلابی بخاطر افکند
گوشم از هر که نام او بشنود
بد امیدم که طلعتش بینم
بسر آید زمان و عهد رکود
ذکر جاء الحقش ز جان شنوم
بشوم با بیان او بسرود
عاریت جان بمقدش بازم
تا بیابم ز نو روان خلود
قامت سرو من که بود عمود
در فراقش بروزگار خمود

زین سبب از نهاد پرسوزم
می برآید تو گوئی هر دم دود
بارالها شود بزودی زود
برهانی مرا ز حال جمود
بگشائی تو عقده‌ی ما را
بنمائی بما تَلَطَّف و جود
تا بشکر نهی وصال او
سرگذارم بدرگهت به سجود
از برای جمال بی مثلش
بگشایم زیان بمدح و درود
هم بریزم ز چشم بد خواهش
روی آذر سپند دانه و عود
چکم با بیان این مطلب
عشق جوشان من بوی افزود
کام شیرین شود ز شیرینی
با دوا دردها شود بهبود
کام ما با ولای وی شیرین
درد ما را دوا بنامش بود
انتظارش بود عبادت ما
او بما شاهد است و ما مشهود

ای امید هزارها افراد
ایکه مولائی و بما محمود
بامیدت هماره در دنیا
بگذرد عمر و دوره ی محدود
نام نیکت بود جلالت ما
که بعشقت شود قیام و قعود
بحضور و بخدمتت روزی
تا که آید در اینجهان مسعود
ما که مایوس از خدای نه ایم
او کند ظاهر حجّت مقعود
او بود مطلع ز راز کسان
او بداند هر آنکرا مقصود
آنکه قابل بود کند مقبول
وانکه فاسد بود کند مطرود
خواستارم ز خالق یکتا
حلّ مشکل کند بزودی زود

امروز بود مهدی موعود شهینشاه

امروز بود مهدی موعود شهینشاه
در بار عظیمش نبود بر همه کس راه
آنرا که بود محرم اسرار نهانش
شاید بحضور انورش باشد جاه
فرمانبر امرا و زمین است و زمان
آگاه بود ز کار مخلوق جهان
هر کس که شود دچار غم در عالم
فریاد رسد اگر شوندش خواهان
آنجا که بود مقام و مأوای او
فردوس برین باشد و باشد نیکو
آن قامت و آن جمال و خوی نیکوش
بهتر ز بهشت و آنچه باشد در او
مسزور شود ز کار نیکو کاران
همواره کند دعا بجان آنان

بیند که اگرناخلفی د رزشتی است
غمگین شود و رنج برد از ایشان
گرید ز برای جدّ مظلوم خویش
باشد دلش همواره از این بابت ریش
محزون بشود بیاد تو دیع حسین
بر عمه و بر اسارتش گرید پیش
افسوس سعادت ز همه بسته رخت
دیدار امام ما بما گشته سخت
یارب چه شود بلطف خویشیت گرد
نورانی و رخشنده بماد ولت بخت
در مجمع ما حضور یابد روزی
اقبال بما رخ کند و پیروزی
در تربیت ما بکند دلسوزی
بینیم بخود زمانه‌ی به‌روزی
تا اینکه بدنیا و بعقاب آید
هرگونه ودادت و سعادت عاید
آراسته آئیم بفضل و به ادب
آنسانکه مقام آدمی را شاید

خاتم الاوصیاء امام زمان (ع)

خاتم الاوصیاء امام زمان
چشم و بینائی و فروغ جهان
آخرین نور و حجّت باقی
آخرین پیشوای عالمیان
افسرو حشمت و جلال نبی
برترین لاله و گل و ریحان
چشم امید خواجهی لولاک
بنده ی برگزیده ی یزدان
شاخص و زبده در میان بشر
ز اولیای خدا یگانه نشیان
همچو یوسف که در فراق وی
بس چو یعقوب در غم و افغان
اعلم و افصح و فقیه زمان
هادی دین و حامی قرآن

پور زهرا امام دین مهدی
 ایمنی بخش بر زمین و زمان
 در اهمیت وجود وی
 همگی جسم او بود چون جان
 الگوی مردی و جوانمردی
 بین افراد برترین انسان
 اونهال شرافت و تقوی
 او اصیل و شریف و با ایمان
 بروی ناکسان بی ایمان
 تیغ او را خدا کند بران
 چون شود ظاهر آنشه خوبان
 در کفش باد خنجر بران
 چون دروگر درو کند آنرا
 کرده بر نعمت خدا کفران
 بکشد قاتلان اجدادش
 بکشد انتقام از دونان
 دوستاران حضرتش آیند
 همه نائل بلطف و بر احسان
 بشود اینجهان پر غوغا
 از وجود شریف او رضوان

همه در سایهٔ عطف و ی
بنشینند خرم و شادان
همه جا سبز و خرم و شاداب
همه سو آب خوشگوار روان
متبسم ز وی لبان همه
گو تو چون غنچه ی گل خندان
خواهد آنکس رسد باین مطلوب
غمض عینش بود زهر عصیان
تا باذن خدای بی همتا
هم نشینش شود امام زمان
افتخاری همیشه در دوران
باشد اینش بهر کسی برهان
نرسد کس به آرزوی خویش
جز بیاری ایزد منان

جز مهدی موعود که کشتی نجات است

جز مهدی موعود که کشتی نجات است
او راهبر و ناجی ما از خطرات است
آن حجّت حقی که پس پرده غیب است
نور است و براهادی اندر ظلمات
او دست خداوندی و او چشم خدا بیست
او واسطه‌ی لطف خدا در نعمات
او سرور و مولا و نگهبان عموم است
او شاخص و مستجمع نیکی صفات است
خورشید کرامتست و خیر محض است
ذی‌وجود و وجودش بجهان از برکات است
شاهیکه طفیل اوست این خلق جهان
فیاض بهر ملت و بر هر طبقات است
هر نیک و بدی را که بجا آورد هر کس
او با خبر از آن حرکات و سکنات است

فریاد رس مردم گمراه و ضعیف است
 از یرتو اود رد و جهان بس ثمرات است
 شاهان بیدایت نظر ماست بلطف
 چشم همه بر جانب جدّت عتبت است
 ویزای زیارتش کنون حاجت ماست
 اندر خم ابروی توشاها اثرات است
 دارند همه چشم امید ی بظهورت
 اصناف و جماعات که در هر سنوت است
 ضدّ تو خبیث است و با فکر یلید است
 او غافل و آلوده ی برهنکیات است
 خوشبخت بود پیرو آئین و مرامت
 در نزد خداوند جهان نش در جات است
 آنکس که بود عاشق دیدار جمالت
 گفتار و بیانش همه ذکر صلوات است
 صلوا و درود حقّ بجدّت احمد
 بهتر ز ثناها و به از هر کلمات است
 هر کس که بود خائن بر آل محمد
 عقباش بسختی و عذاب در رکات است

مادر طلب حجّت حقّ پیوسته

مادر طلب حجّت حقّ پیوسته
با آه و فغان بدرگه یزدانیم
زیرا که نشاط دنی و عقبی را
اندر فرج و ظهور اومی دانیم
بد زاده‌ی عسگری بهین عبدخدا
باشد ز همه پلیدی و عیب جدا
تقوی است و راپیشه و ذکر بیدام
آماده به انتظار بر امر خدا
خوش باد بروزگار قومی الحق
باشند بعهد فرج حجّت حقّ
بینند امام و پیشوای خود را
آیند بان ناجی عالم ملحق
آن عصر و زمان نشان رشد بشر است
از بهر بدان زمانه‌ای پرخطر است

اما ز برای شیعیان اسلام

خوشر ز پیروز و ز شهد و شکر است

برنا شود آنکسی که بینی پیراست

خرم شود آنکه از جهان دلگیر است

یکفرد ستمکار نباشد آزاد

در محکمی عدل وی اندر گیر است

گنجی بنهان دگر نماند بزمین

از فقر و فلاکت برهد هر مسکین

هرگونه نعم شود فراوان بجهان

سرتا سر عالم بشود بر یک دین

یا رب تو چنین عهد و زمان را برسان

آن هادی و رهبر نهان را برسان

در سایه لطف خویش ما را حافظ

میباش و امید شیعیان را برسان

تا اینکه شود جهان فرتوت جوان

تا اینکه شود زمان آشوب امان

آید بهمه تازگی روح و روان

ظلمت رود و نور بگردد تا بان

دین زنده شود و باره اندرد و ران

از خون بدان شود بسی جوی روان

باطل بکند افول و حق چهره عیان

این کهنه سرا شود بتجدید جوان

هرکس نشود بدان زمانه نائل

جز مردم کامل بدین و ایمان

آنکه بود فاقد دین و ایمان

بر او برسد خنجر تیز بر آن

بر خود بنگر تو افتخاری اینک

باشی ز کدام دسته اندر دوران

میکوش کنی شکر خدای منان

همواره حذر بیاری از هر عصیان

مهدی قائم امام منتقم

مهدی قائم امام منتقم
ای وجودت اندرین عالم نعم
در فراقت روز و شب جمعی خدم
مبتلا باشند اندر درد و غم
شام هجرانت کی آید بر سحر
دورهی امید ما آید بسر
بر همه گردد ظهورت منتشر
دین حق از یرتوت گیرد ظفر
آی و برکن بیخ و بنیاد ستم
خائنان را ساز یکسر منهدم
دوستان را شو پذیرا از کرم
روی چشم شیعیانت نه قدم
جملگی جانها بکف بنهاده ایم
گوش بر فرمان تو استاده ایم
بهر جانبازی تو آماده ایم
هستی خود را براهت داده ایم

کی شود بینیت اندر محفلی
لب گشائی بهر ما چون بلبل
ما ببوئیت بمانند گلی
مشکل ما از تو گردد منجلی
بارالها از طریق مرحمت
کن بلطفت روح ما را تربیت
در خور شأن امام قائمت
بر وجود ما ببخشا معرفت
لایق درک وی آید چشم ما
در قدمش جان ما یابد بها
شادمان گردد زوی احوال ما
انتظار ما رود بر انتها
پرچم خون فام سالار حجاز
تا بکې بینیمش اندر اهتزاز
گویاید آنکه دارد امتیاز
بهر خونخواهی بگردد چاره ساز
برکشد تیغ دوسر را از نیام
از ستعماران بگیرد انتقام
تاز شورش قلب ما گیرد قرار
تا تمامیهای ما گردد تمام

خون بجوشد از زمین کربلا
آن حوادث تازه باشد گوئیا
ناله های جانگداز کودکان
میرسد برگوش دلها حالیا
کای سترک و حامی مالعجل
کی شود دوران کردار و عمل
خائنان و ظالمان را یک بیک
پاکسازی آری از افراد ملل
دوستانت را بلطف و مرحمت
در خور هر یک نمائی مکرمت
اذن آن بدهی باین عبد ضعیف
افتخاری جان دهد در مقدمت

چند یست که از یار گرامی خبری نیست

چند یست که از یار گرامی خبری نیست
از خرگه و ماواش نشان و اثری نیست
در سابقه او بوده یکی یار وفادار
در حیرتم از او که بمایگنظری نیست
هر چند کم ناله بدرگاه خداوند
از بهر وی اینک بتمنا شمری نیست
جز حق نکند این گره بسته‌ی ما باز
حلال در این باره بجزاود گری نیست
این غیبت کبراست که پایان تهنید
چون شام گران نیست که در او سحری نیست
دروادی امنیست عزیزم بقراغت
از حادثه‌د هر بجانش خطری نیست
هرگز نکند راه در او فرد اجانب
در ساحت آن ارض چه یک رهگذری نیست

گویا که همانند همان خلد برین است
بر ساکن آنمرز قضا و قدری نیست
یارب تو مگر از کرمت ره بنمائی
چون يك عملی ساده و يك مختصری نیست
ما منتظر بر فرجش بوده و هستیم
بی لطف تو سووی چه در این منتظری نیست
گفتار من اینست و شعارم بزمانه
جز قادیکتا بجهان مقتدری نیست
دانائی و هشیاری دل بر همه لازم
حظی بجهان بهر کس زیب خبری نیست
دردی ز برای طفلک خرد و ضعیف
دانیم مسلم بتر از بی پدری نیست
بر ماست امام حاضر ما چسوپدر
چیزی بتر از دوری و این دوری نیست

شکر یزدان که مراسم و یاری باشد

شکر یزدان که مراسم و یاری باشد
بخت فرخنده و اقبال و نگاری باشد
لطف بیحد خدا شامل من گردیده
که چنینم بجهان حامی و یاری باشد
صاحب عصر و زمان مورد و منظور ماست
که بما رحمتی از رحمت باری باشد

ای مهین والی والای خدا
بحضرت همه را حاجت و کاری باشد
جو بیارم بنظر آن رخ دلجوی تو
روز روشن شودم از شب تاری باشد
من هماره زغم دوری تو می سوزم
دردل پر محن ناله و زاری باشد
تا یکی منتظر روی مهت بنشینم
تا یکی سال و مه و روز شماری باشد

تا بکی اشک من همچون سیلاب
زغم هجرت تو جاری و ساری باشد
روز و شب اینهمه زاری و پریشانی من
بهر نیکو قدم تو که فراری باشد
بسرکویت همی رفتی و آمدی
اربدانستی اندر چه دیاری باشد
جز خدا نیست کسی واقف اسرارنہان
فرجت در چه زمانی و دیاری باشد
برد باری و شکیب است دوا ی روحی
که به بیتابی ما همچو مہاری باشد
افتخاری سخن از حجت حقّت نیکوست
شادمان باش که اینگونه شعاری باشد

گریاریننهانی ما خود را نماید آشکار

گریاریننهانی ما خود را نماید آشکار
خوش میشود بر هر کسی این دوره و این روزگار
گراوزما اینجاست که بدست خویشتن
او سلطه دارد بر جهان پیروز باشد او بکار
گردد فراوان هر نعم ارزان بگردد نرخها
خرم شود دشت و دمن گردد جهان چونو بهار
هرکان که باشد در زمین پننهان ز چشم مردمان
بر امر حق گردد عیان در حکم شه گیرد قرار
این عقد و این کینه ها گردد برون از سینه ها
چون یا رویا و رمدمان آیند با هم دوستار
بشنید و آید بانگ شمر هر کس از راه بعید
گردد شگفتیها بسی اندر زمانه آشکار
ملت بیک مذهب شوند بردین احمد بگردند
گویا که دین تازه ای آورد شه در این دیار

بنیاد هر ظلم و ستم کننده شود از روزگار
 گرد به جهان همچون جنان در بر تو آن ^{مدار} نا
 خوش باد بر آن مرد می درک آورند آن خرمی
 در سایه صاحب زمان با لطف وجود کردگار
 یارب بسوی در گهت نالیم و هر صبح و مسا
 زیرا بد رک آن زمان داریم چشم انتظار
 این بس مقام و جاه مادر کوچکسی آن جناب
 باشد بما فرو شکوه باشد بما آن افتخار
 بنگرتو خود برینندگان چون گله های بی شبان
 در حمله های گرگها همواره اند را ضطرار
 با لطف خویشت ای حبیب سالار ما را خود رسان
 تا نسل د و نان برکنند بنماید آنها را مهار
 تا اینکه روزی شادمان بینیم با مولای خویش
 با پرچمی افراشته با عز و جاه و اقتدار
 هان افتخاری نا امید از لطف حق خود مشور
 باشد رسی بر مطلب آری شکیب را اختیار

نامی که ز صاحب الزمان است

نامی که ز صاحب الزمان است

لطفی ز خدای مهربان است

هستی جهان بپای آن است

چون او بجهان چو قلب و جانست

ویرا چو وجود خود مینداز

او طیب و پاک این جهان است

ذیجود وجود او چو خورشید

فیضش بهمه جهانیان است

خلقند همه چو گوسفندان

او حافظ خلق چون شیان است

همواره به ندبه و به زاریش

دل باختگان و عاشقان است

این عشق بدو بود الهی

کواز دل و جان ما بیان است

نقلش بمحافل و مجالس

از کهنتر و هم ز مهتران است

او مرکز این شعاع گیتی است

او نافذ قلب مردمان است

از بهر ظهور آن دل آرا

بسیار علائم و نشان است

ظاهر چو بامر حق شود او

ز اشوب و بلا جهان امان است

ای حجّت حق بیا که اینک

شیدای تو پیر و هم جوان است

بس قدّ رشید نو جوانان

در فرقت و دوریت کمان است

روح القدس بگفتگویت

دل‌های عموم شادمان است

از لعل لب سخن شنیدن

شادابی روح و هم روان است

یک لحظه مجالست بر تو

بهتر ز بهشت جاودان است

بینم رخ تو اگر چه در خواب

آنهم بمزید امتنان است

بر وصف تو دمزدن عزیزم
گفتار و بیان ناتوان است
از بهر قناعت دل ما
این گفت و شنود بر زبان است

آری که بحق رسیدن خلق
با یاری صاحب الزمان است
ای صاحب امر، افتخاری
در آمدن تو بی گمان است
اما چه ثمر به سپر دوران
آن قامت اودگر کمان است
باز آ تو کنون بزودی زود
در کالبدش چونیمه جان است

چرا یارا زما بیگانه گشتی

چرا یارا زما بیگانه گشتی
قدم بر چشم ما دیگر نهشتی
مگر از ما شنیدستی درشتی
مگر صادر ز ما گردیده زشتی
چرا بنموده ای از ما تودوری
نه با ما گفتگوئی نی سروری
بیا ایراد مارا گو حضوری
که از آن آوریم هر لحظه دوری
نهالیرا چو نارند حرص هربار
کج و معوج بیاید همچنان بار
نگردد میوه اش شهرین و بسیار
شود اطراف و اکنافش همه خار
بیا ای باغبان دین و ایمان
بحکم کردگار حق سبحا

بدین آشفته‌گیهای فراوان
بده با سلطه‌ی خویش تو پایان
توئی مولا چه درد نیا و عقبی
که داری هر نکوئی را تو دارا
بیا و عقده‌ی ما را تو بگشا
زهر ذلت برون آور تو ما را
بود آمال ما دیدار رویت
بود چشمان ما در جستجویت
شود جانها فدای تار مویت
همه شیدای بر آن خلق و خویت
نهال عمر ما پژمرده گشته
روان و روح ما افسرده گشته
دگر شرم و حیا برچیده گشته
چه زشتیها برون از پرده گشته
بیا و ظالمانرا خوار فرما
قصاص از حربه خونخوار فرما
با حیا کردن دین و دیانت
بقدرت سعی کن اصرار فرما
توسالاری و ما فرمان برانیم
بدانچه امر فرمائی گزائیم

بسر در خدمت تو می‌شتابیم
بیاری تو جانبازی نمائیم
بخونخواهی سالار شهیدان
توئی اولی و صاحب امر و فرمان
تو برکش از نیامت تیغ برآن
ز د و نان عدل و داد خویش بستان
ز زهرا مادرت پهلوی شکسته
که اندر نوجوانی گشت خسته
ز بازوی کبود و روی نیلایش
بیاد آور که بد همواره بسته
بیا و کن کنون جبران مافات
رسان آن ناکسان را بر مکافات
از این کردار خود در سطح گیتی
نما خرم دل افراد سادات
امید است افتخاری حق تعالی
در این باره کند حلّ معما

زانتظارت شده ام دلخسته

زانتظارت شده ام دلخسته
بکناری ز خلاق جسته
بدعا گوئی تو پیوسته
رو بدرگاه خدا بنشسته
جگرم گشته ز هجرانت خون
شده از غصه دل من مشحون
شده ام در بدر همچون مجنون
مورد سرزنش مردم دون
دیدگانم بود همواره به در
که تو آئی و بگیریم ببر
کلبه ام از تو بگردد روشن
تا نکو آورمت خوب نظر
سخنی تازه بیاری بعیان
با من خسته نمائی تو بیان

روی خوب تو ببینم بعیان
پند تو نقش شود بر دل و جان
از کرم بر رخ زردم نگری
زنگ اندوه دلمرا ببری
از دم عیسویت جان گیرم
شودم هر نگرانی سپری
من محزون بتو گویم غم خویش
که چه از هجرت تو آمده پیش
دل زارم ز چه گردید پریش
که شدم پر محن و پر تشویش
تو شوی هم نفس و غمخوارم
رهنما گردی و گردی یارم
تو نمائی ز کرم هشیارم
تو ز غفلت بکنی بیدارم
تا بگیرم ره و راهی در پیش
بیش از اینم نشود بخت پریش
نزند خلق چو ز نیورم نیش
نشوم از سخن خلق پریش

قلب این عالم امام دین ماست

تگه قلبی کاندرون سینه جاست
اوترا فرماندهی کل قواست
آنچه میگوید شنو اورهنماست
ترك فرمانش کنی جانا خطاست
قلب ما باشد بجوش ودرخروش
لحظه‌ای غافل نمیشد زکوش
می‌مکد خون تا کند تحصیل توش
تا ورا سلولها سازند نوش
ار شود بیمار گاهی آن معیل
یا شود از گردش کارش قلیل
یاد گرگون آید و گردد ثقیل
جیره خوارانش شوند هر یک علیل
هان برای نظم و سامان جهان
برگزیده حق برای بندگان

پیشوایانی عزیز و مهربان
در مثل چون قلب ما اندر جهان
قلب این عالم امام دین ماست
قاسم ارزاق ما باشد به راست
با خیر او از تمام کارهاست
حکم و فرمانش بیا فرض و بیجاست
آری او هم رهبر و او رهنماست
آنکه نشناسد امامشرا جفاست
از برای آن امامان کردگار
اینجهان را خلق کرد و برقرار
بیوجود حجّت حق این دیار
بیم آن باشد فتد در انفجار
گرچه باشد ظاهرا از ما نهان
فیض وجود او بود بر ما عیان
همچو خورشید نهفته ابرسان
نور تابانش بتابد بر جهان
عاقبت ظاهر شود آن شهریار
ارچه ماند روزی از این روزگار
از کسی بگرد و امامش ناشناخت
مرده اندر جاهلیت جهل وار

با فراست باش اندر زندگی
تا بود دوران تو پایدگی
رو خداوند و امامت را شناس
تا نبینی دوره‌ی شرمندگی
افتخاری در شناسای امام
باش و همواره بیاور اهتمام
هر چه کوشش آوری در این طریق
بیشتر پی میبری بر آن مقام

در تعزیت و مصیبت شاه شهید

در تعزیت و مصیبت شاه شهید
بر مهدی موعود تسلی گوئید
چون پورِ امام و حجّت باقی اوست
بیش از همگان بد و مصیبت برسید
او صاحب این عزا و او برحقست
مارا بوجود او بود چشم امید
یا بن الحسن ای امام برحق اینک
ما با تو شریک این غم سخت و شدید
جانم بفدای دیده ی گریانت
گری تو بجدّ اطهرت شاه شهید
من مرثیه خوان و ذاکرت ایعولا
این درد و غم ترا بنمایم تأیید
آندم که بخون طهید هشد شاه شهید
در کرب بلا منظره ای گشت پدید

گردید هوا تیره و گردید سیاه
زینب بسوی قتلگه شاه دوید
آندم که برادرش در آن حالت دید
از پرده‌ی دل زغصه‌اش نعره کشید
گفتا ب فدای تو شود خواهرتو
آنروح و روانت زچه از تن ببرید
ایکاش که دیدگان من میشد کور
تا پیکر آغشته بخون تو ندید
همواره بود نعمت حق تا بقیام
بر شمر و عبید الله و بن سعد ویزید
آندست ستمکار و خیانت کارش
ببریده بود که رأس شه را ببرید
ای مهدی منتقم بیابکش تیغ دوسر
چون جدّ شریف خویشتن ای سرور
کن حمله بفاسقانِ شوم و ابتر
تا اینکه از ایشان نبود هیچ اثر
پرگشته جهان ز مفسدین و اشرار
از محتکرو گرانفروشی تجّار
از غارت و دزدی و زهر بد رفتار
از جانی و خائنان و پست و بد کار

باز آی و جهان دیگری بریا کن
 این مرده دلانرا تو ز نو احیا کن
 يك تازگی و نشاط دینی آور
 در محفل دوستان خود مأوا کن
 بر ما بگشا تو باب علم و دانش
 تا جهل و جهالت شود از ما کاهش
 از تو بشود فقه پیمبر رائج
 فضل و ادب خلق شود افزایش
 امید بود که افتخاری مولا
 روزی بکند لطف و توجه بر ما
 اوضاع جهان چنانکه خواهی گردد
 در دهر شود دین و دیانت بریا

نماید این دل من بیقراری

نماید این دل من بی قراری
بیاد گلرخی محجوب یاری
رود این جسم و جانم روبکاهش
ز دوری وهم از چشم انتظار
روم از بهر دیدارش بصحرا
نشینم در کنار رهگذاری
که شاید از قدم رحمت او
نشیند بر رخم گرد و غباری
بیارد مژده‌ای شاید کس ازوی
بگیرد این دلم صبر و قراری
نباشد در تمام روی گیتی
بسان دلبر من شهریاری
بمن پوشیده باشد چون مکانش
روم همواره هر شهر و دیاری

بباد آن عزیزِ مهربانم
 دلی خوش سازم اندر یک کناری
 گهی از فرطِ اندوه و غمِ دل
 کنم از سوزِ دل افغان و زاری
 سرشک من شود بر چهره جاری
 شود این دیدگانم چشمه ساری
 گهی گردم بباد او غزلخوان
 بسان بلبلی بر شاخساری
 شود روح و روانم آنچنان شاد
 بمن زان به نباشد روزگاری
 چه گردد کردگارا آن دل آرا
 بمن روشن نماید شام تاری
 مرا مبهوت روی خود نماید
 سرآید روزگار بی قرار
 فرو ریزد سرشک شوقم از چشم
 سخنها گویمش با شرمساری
 زخم بوسه به دست اطهر او
 شوم اندر قدمش خاکساری
 زند شانه چو بر موی محاسن
 ز بهر او شوم آئینه داری

در این دوران تلخ روزگاران
شود شیرین بمن لیل و نهار
کشد دست محبت بر سر من
بمن گردد دمی او غمگساری
بجز از قدرت و یاریت ای حق
نیاید از کس این الطاف و یاری
طمع دارد بلطف افتخاری
که بروی رحمت را بیش داری
ظهور حضرت آن نازنین را
باین افراد ملت سهل آری

آرزو دارم عزیزم با تو گیرم آشنائی

آرزو دارم عزیزم با تو گیرم آشنائی

تا رسم بر آرزو و آرمانهای نهائی

تا رسم در محضرت با شوق و شور انبساطی

تا ببینم آن جلال و آن جمال کبریائی

هم ز فصل و از کمالات تو لختی تو شه گیرم

هم بیا بد احقرت در اینجهان ارج و بهائی

آرزو دارم که يك دم بنگری از مكرت بر من

این مس قلبم طلا سازی ز دید کیمیائی

تا بگیرد قابلیت از برای درك گفتارت

هم بگردد مورد لطف و عنایات خدائی

از رثوفت نیز بنمائی تو در حقم دعائی

تا بیا مرزد خدا از آنچه بنمودم خطائی

هم بیاس حق مهمان بودنم شاها

با بیان شکرینت آوری بر من عطائی

وز برای اینکه بدهی يك نشاطم از فتوت
يك تبسم زان لبان لعل شیرینت نمائی
روح من آن لحظه گردد قابل پرواز
جان من آندم ز اندوه جهان گیر رهائی
شادمان گردد دلم بر آرزویم چون رسیدم
شکر حق گویم رسیدم حالیا بر يك نوائی
آرزو دارم مداوم گردد م این آشنائی
هم نگردد هیچگاهی ارتباطم بر جدائی
بارالها حقّ این مهدی موعود شریف
در ظهورش بشنود این گوش من روزی ندائی
باش اندر انتظار حضرت وی افتخاری
کوش آئی بر حذر از هربدی و نارسائی

ای حجّت حقّ و رهبر دوزمان

ای حجّت حقّ و رهبر دوزمان
ای مظهر آیات خداوند جهان
ای برتر و بهتر ز همه انس و جان
وی آنکه تود ر قلوب ما کرده مکان
ای آنکه تودانی ز عیان و نهان
ای قاسم ارزاق در این کون و مکان
ای صاحب امر و صاحب عصر و زمان
ای آنکه بود سلطه ی تو بر همگان
ای آنکه تویی باعث درامن و امان
ای رهبر و رهنمای ماسوی جنان
ای آنکه تویی نافذ بر جسم و جان
مشتاق لقای تو ز خردند و کلان
ای آنکه مفسّر کلام الهی
دانی ز نزول و آیه های قرآن

ای آنکه تو فرزند رسول حقی
 تو مفخری و تو افسری بر ایشان
 ای آنکه وجودت بهمه لازم باد
 بی تو اثری مباد در این کیهان
 تو لنگر کشتی نجاتی دانیم
 گیتی بوجود تو بود مهد امان
 تو خاتمِ اوصیائی و تو آخر
 تنها ز محمد (ص) و ز آلش تونشان
 در حسن جمالی و کمالات اتم
 در ملک جهان وجود تو همچون جان
 بنگر که چه بوستان دین پژمرده
 سبزی و طراوتش شده رو بخزان
 بسیار غم انگیز شده روئیت آن
 بیگانه بآن رخنه نموده افغان
 اندر عوض بلبل خوش الحانش
 بس جغد و کلاغ وزاغ بنموده مکان
 ای حامی دین بیا و شو حافظ آن
 گیرد ز تودین قوت و آید بتوان
 در فرقت تو خلق جهان مویه کنان
 چشم همگی در انتظارت گریان

اندر ره تو بکف نهاده دل و جان
باشند بگردت همه پروانه‌سان
باز آویا بخنجر و تیغ زبان
برکن تو زین نسل همه خار و خسان
شاداب نما تو بوستان دین را
تا اینکه بسازی تو در عالم انسان
این دین گرانبهای اجداد ترا
حافظ بشوی که نابرد کس ارزان
زیرا که تو سالاری و مولا بر آن
بر این دژ دین ما توهستی دژبان
شاهها بوجودت افتخاری دارد
از جان و دلش عقیده‌های و ایمان
خواهد که وجود اقدس را بیند
افزونتر از این ثمانی اندر پنهان

تا چند قلوب دوستاران

تا چند قلوبِ دوستاران
ای حجت حقّ سویت خرایمان
تا چند سرشک دیده ریزان
بر چهره چو قطره‌های باران
تا چند در انتظار رویت
در کوچه و رهگذار و میدان
تا چند به آتش فراق
سازیم روان خویش بریان
تا چند در انتهای هرروز
آئیم ز دیدن تو حرمان
تا چند چو بلبان شیدا
خوانا ز برایت اهل عرفان
تا چند بخواهش و تمنّات
باشند جوان و پیر نالان

از بهر خدا توجهی کن

بنما نظری ز لطف و احسان

گردیده جهان بدیدهء ما

همچون قفسی و کنج زندان

خون گشته خوراک دل شب و روز

نبود رمقی بجسم و در جان

شد روشن روز ما شب تار

شد شهر و دیار ما بیابان

کی این کف پرگناه یاران

گیرد ز تو نازنین دامان

کی جان و دل گرفتهی ما

گردد ز روی توشاد و خندان

کی غیبت تو شها سرآید

سوی تو رسد نوید یزدان

کی روی خوشت بما نمائی

بینیم ترا چو ماه تابان

کی قطع ید آوری ز سارق

کی دهر بگیرد از توسا مان

کی نسل بد ستمگران را

جانانه کنی ز بیخ و بنیان

کی این حیوان قوم نادان
در مکتب تو شوند انسان
داریم امید آنکه روزی
این غیبت تو رشد بپایان
شادابی دین دوباره آید
بر چیده شود بساط عصیان
از همت و کوشش وجودت
آوازه ی دین رسد بکیوان
آنکه بکنی قصاص جاری
بر آنکه ز حد نموده طغیان
بنموده ستم بدو دمانت
شمشیر کشیده بر امامان
بر آنکه بدو پلید طبع است
اندر روشش بتر ز حیوان
ای منتقم بزرگ باز آی
تو وارث بر شه شهیدان
بر پرچم سرخ وی نظر کن
باشد اثرات ظلم و عدوان
آن صحنه کربلا بیاد آر
در خاطر خود نما نمایان

باشد که بیاری خداوند
جبران بکنی به تیغ برآن
غصب فدک و خلافت حق
از زور ستمگران دوران
کهنه نشده بگردش دهر
باشد اثرات و منظر آن
از چیست که قبرمادر تو
از دید عموم گشته پنهان
بنما نظری بچشم افراد
بنگر که بود همیشه گریان
باز آی و نگر که افتخاری
در این غم و محنت است بریان

الہی کی قیام صاحب عصر و زمان گردد

الہی کی قیام صاحب عصر و زمان گردد
الہی کی عیان از پردہ آن ماہ نہان گردد
شود دین تو واحد اندرین سرتاسر گیتی
اگر آن رہبر والا شہنشاہ جہان گردد
نگردد کس بگرد لغو و باطل های بیہودہ
چو حکم دین تو زان حجت قائم بیان گردد
بیابد گسترش عدل و عدالت در ہمہ عالم
ز ہرجا جمع و برچیدہ بساط ظالمان گردد
ز ہر سو نعمت وافر شود در سطح این کیمہان
نزول رحمت باران ز سوی آسمان گردد
بکف یارم چو گیرد پرچم انا فتحنا را
بکاہد ظلم و بیدینی دگر امن و امان گردد
شود فضل و کمال و علم و دانش ہر کجا رائج
چو آنشاہ جہان روشنگر روح و روان گر

شود هر درد و غم زائل ز جان مردم گیتی
جهان از مقدم آن نازنین اشک جنان گردد
رود دیو رجیم دون چونام حق میان آید
تهی روی زمین از مجرمان و عاصیان گردد
شود وضع نوین از پرتو والای شه پیدا
دگر آن وضع پیشینه بهر جاد استان گردد
خدایا روزی ماکن چنین عهد و زمانی را
که چندی هم به کام مازمان کامران گردد
مخور غم افتخاری و مخور افسوس بیهوده
که لطف خالقت ناگه بملّت موعیان گردد

ای منتقم حقیقی حقّ

ای منتقم حقیقی حقّ

گیتی به وجود تو به رونق

ای رهبر و رهنمای آخر

وی بر همه دیدبان و ناظر

ای مصلح واقعی معلوم

که بر همه ای امام معصوم

ای از شجر مطهر و پاک

ای برید قدرت تو افلاک

ای پادشاه بزرگ و عادل

وی ضدّ مخالفان و باطل

ای آنکه نمونه ای ز تقوی

در غیب گزیده ای تو ماوای

ای بنده ی خالص من الله

کت نزد خداست عزّت و جاه

ای چشم امید بر تبواحمد
وی سرور و مقتدا و سرمد
رفت از کف مؤمنین و دادت
افتاده میانشان عداوت
منکر بگرفته جای معروف
بر کژی خویش هر که مشعوف
ز اسلام نمانده است جز نام
منسوخ شده حدیث و احکام
گردیده رواج جنگ خونین
نامی نبرد دگر کس از دین
دلها شده پرهراس و پرغم
دیگر نبود بچشمی آزر
اصلاح امور مردمان را
از خالق خود طلب بفرما
کن دین مبین را تو تجدید
کن ظالم پست را تو تهدید
از تو بشود قصاص زنده
اینسان نشود کسی درنده
بر گو ز حدود و ارزش دین
از حرمت و ازدیات و آئین

برگو ز حجاب و نيك وازبد
 بنما ز بدان حریم دین سد
 تا کس نکند تجاوز از آن
 شرمی کند از حریم قرآن
 تو چشم و چراغ عالمینی
 چون جدّ شریف خود حسینی
 بردین خدا کنون توئی یار
 هستی توبه رهبری علمدار
 تعجیل نما تو در ظهورت
 بینیم چرا چنین به دورت
 بالله که کنیم با تو یاری
 بنما توبما بزرگواری
 تا در تن و جان مارمق باد
 ایشاه جهان برس بفریاد
 یا ربّ تو رثوفی و مددکار
 کن چاره ی درد مادراینکار
 برما برسان امام ما را
 کن نعمت خود بما گوارا
 هستی تو مسلط به دونان
 غفاری و مهربان و رحمان

با صبر و شکیب افتخاری
بر ایده رسی بلطف باری
آنکه که شدی ز بد مبرّا
شو بهر امام خود مهیا
بادیده‌ی پرگناه جاننا
روئیت نکنی امام خود را
باید ز بدان کناره گیری
راه بد ناکسان نگیری
امید بود رسی بکامت
مقبول خدا شود کلامت

یا صاحب الزمان بفدای شما شود

یا صاحب الزمان بفدای شما شود
جانهای مادر و پدر و خاندان من
افزون ز جانِ واحدی ای کاش بُد مرا
تا بارها شدی بفدای تو جان من
گشته ز انتظار رخ تو تتم علیل
رحمی نما بجان و تن ناتوان من
آلوده بر گناه و نقصان معرفت
کو گشته است موانعِ درکت گمان من
تا بر من ضعیف توجه نیآوری
غراً بود همیشه بدوران فغان من
من عاشقی مدیحه سرایم بحضرتت
گویا بود بنام تو دایم زبان من
هر چند از بجهلم و مغلوب برهوا
بنما توجهی که تویی مهربان من
من عاشقم که در ره تو جان کنم فدا
خواهی در این قضیه نما امتحان من

حق باشد م گواه در این بحث و گفتگو

باشد چنین یقین بحق در نهان من

ترسم ز بیوفائی گردون و عمر خویش

رویت ندیده طی شود اینسان زمان^{من}

اما بحق مادر پهلو شکسته ات

منت بمن گذار و بیا در عیان

تا اینکه از وجود شریف مبارکت

روشن شود دو دید هوتا زه روان من

خوش آنزمان که لطف تو شامل بمن شود

خوانی مرا حضور و شوی میزبان من

یکقطره ای زشهد لبیت بهروام دهی

آرد مرا طراوت و گردد توان من

شکر خدا محبت و الطاف بیکران

گشته نصیب من ز امام زمان من

اکنون که این خیال بسر می پرورم

گشته غذای روحی خوبی بخوان من

نومید ناشوم ز عنایات کردگار

نومید گشتن از کرم حق فغان من

من سالها ز خالق خود دید هانعم

این شکر و این سپاس بود برزبان من

اینک زمان قائم آل محمد است

شکر خدا که نعمت وافر زهرطرف
بر ما حواله از طرف کبریا شدی
باشد نعیم اول خالق پیمبران
کز جانبش بخلق جهان رهنما شدی
ویژه وجود اشرف عالم محمد است
کو در زمانه خاتم بر انبیا شدی
باشد علی وصی گرامی آنجناب
کز بعد وی زاوَلوی اولیا شدی
اثنی عشر شماره و تعداد اوصیاست
بر حجت خدا امام زمان انتها شدی
اینک زمان قائم آل محمد است
آنکو که بر تمام جهان پیشوا شدی
یارب شود بزودی زود آن بزرگ را
بینیم آشکار و عیان بر ملا شدی

با علم و حکمت و ادبش انتباه دهد
 بر فتنه‌ها که در همه عالم بپا شدی
 اول بآن دو ملحد ناکس کند خطب
 کز چه بمادرم ستم ناروا شدی
 آتش زدید از چه بدرب سرای او
 پهلوی وی شکسته چرا از شما شدی
 ای ناکسان پست فرومایه از چه رو
 خانه نشین ولیّ خدا مسرتضی شدی
 بر قاتلان جدّ شریفش کند غضب
 از آن مصائبی که بر شه کربلا شدی
 گوید بحرمله زچه رو ای خبیثِ دون
 قلبت بکشتن علی اصغر رضا شدی
 برگو چه کرده بود و گنا هس چگونه بود
 حلقوم نازکش نشانه‌ی تیر بلا شدی
 انسان کند قصاص که خون‌ها روان شود
 آنسانکه حقّ مطلب لازم ادا شدی
 سازد بوضع مردم گیتی رسیدگی
 ناحق و حقّ زیکد یگزآنکه جدا شدی
 شامل شود بمردم دنیا عنایتش
 درد جهانیان بمرحمت وی دوا شدی

رائج شود دوباره اخوت میان خلق
بیگانگان هماره بهم آشنا شدی
این دوزخی که نام جهانش نهاده اند
همچون بهشت عدن مکان صفا شدی
ماراست انتظارچنین روز و روزگار
از کردگار خویش که مشکل گشاشدی
آری رسی بمقصد خود افتخاریا
آنکه که از تو خالق خویش رضاشدی

تویکی گمگشته ما شیعیان

نقل آمد این حدیث از اولیاء
از برای دانش و ارشاد ما
تا سپاس بندگان حق اداء
ناوری ناید ادا حق خدا
پس سپاس مهدی صاحب زمان
باشد اندر عهده‌ی ما ابتدا
آنکه دارد بر همه کس برتری
آنکه تعیین شد ز سوی کبریا
آنکه دانایش خداوند آفرید
می نباشد دانشش را انتها
آنکه این عالم بیاسش برقرار
باشد و ما هم طفیل آن فتن
آنکه آگاه است بر اعمال ما
و آنکه باشد شافع روز جزا

بر وجودش داده پیغمبر خبر
حجّت حقّ خاتم بر اوصیاء
ارچه ماند روزی از عمر جهان
حق بعهد خویش بنماید وفا
حجّت خود را دهد اذن ظهور
تا نماید پرچم عدلش بپا
جمله موجودات بر امر و نهی اوست
بر و بحر و جنّ و انس و ماسوا
او بود دانا باوضاع جهان
او بود هشیار اندر کارها
ایکه در زیبائی و حسن و کمال
بوده باشی در همه عالم رسا
در وجودت هر نکوئی باد جمع
نقطه‌ی ضعفی نداری همچو ما
تو یکی گمگشته‌ی ما شیعیان
جز خدایت باخبر نبود زجا
هر چه ظلم ظالمان افزون شود
ما بگوئیم العجل مولا بیا
چون تو هستی عاقبت فریاد رس
چون دهی پایان تو بر هر ماجرا

عاشقانِ برظهورت را مدام
ندبه وزاری بود اندر دعا
در فراق حضرت تو دائما
شیعیان باشند برغم مبتلا
ما ظهورت را کنیم از حق طلب
حق ذات مصطفی و مرتضی
چاره ای جز صبر نبود بهر ما
نابود مشکل گشائی جز خدا
افتخاری مستجاب آید دعا
ار بیاید تزکیه نفس ابتدا
پاک و طیب تا نداری خویشرا
کی رسد دستت به ختم الاوصیا

عاشق آنم که یزدان یار اوست

عاشق آنم که یزدان یار اوست
حامی حق است و هم اسرار اوست
هر دلی اندر جهان بیمار اوست
چشم هر کس عاشق دیدار اوست
آنکه میخوانی و را صاحب زمان
تحت امرش عرش و فرش آسمان
هر قوائی را که بینی در جهان
در بر نیروی امرش ناتوان
قهر او بر عاصیان قهر خداست
کار او از سایر مردم جداست
گوش او همواره بر سوی خداست
بر ندای حق که از سوی خداست
چون فرج آید و را اندر ظهور
این جهان یابد بیمن او سرور

می شود هر مشگلی از وی بدور
 میشود بشنیده گفتارش زد و ر
 باشدش اندر جهان بس یاوران
 جمع آیند هر يك از گرد جهان
 چونکه حکم حضرتش گردد روان
 سیلِ خون از مجرمان گردد روان
 ای بسا افراد زشت و نابکار
 بر ظهورش می بدارند انتظار
 غافل از آن تیغ تیز ذوالفقار
 کاورد زان ناکسان روزی دمار
 پس تو ای هشیار دل هشیار باش
 هم ز خواب غفلت بیدار باش
 نیک اندر کار و در رفتار باش
 آن زمان با حجت حق یار باش
 بیهده گفتن نشاید العجل
 شرم بادت چون ترا گیرد اجل
 روی حق بینی و زشتی عمل
 سرفکنده گردی و گردی خجل
 باش انسان در جهان در کارها
 تا رضا گردد ز کردارت خدا

تا بدیدارت امامت در سرا
آید و پرسد ز احوال شما
خواهی آید این مقام دسترس
قطع یدمی بایدت از هر هوس
چون حقیقت يك کلامی باد و بس
کافی آید از بود در خانه کسی
افتخاری در مقام راستی
نفس خویش را اگر آراستی
از تو میگردد خداوندت رضا
هم امامی را که از حق خواستی

کی بما عهد شه شود نزدیک

ای خوش آن لحظه که جبریل امین
آید اندر کنار کوه حرا
برسد خدمت امام زمان
آرد حکمی ز عالم بالا
گوید ای حجّت خدا مژده
فرجترا نموده حق امضا
شد بپایان زمان غیبت تو
دست بیعت دهم بدست شما
اولین دست بیعت جبریل
میکند لمس دست آتشه را
شه از آنجا بسوی کعبه رود
بدهد تکیه اش به بیت خدا
چون گشاید بیان شکرخوا
کند آغاز حمد بر یکتا
بکند پس ظهور خویش اعلام
با صدائی رسا و بس غرّا
می شود ابتدا معترف خویش
با بیانی که بد به حق گوینا

که بدانید مردم گیتی
منم آن حجت خدای شما
منم از نسل احمد مرسل
پور حیدر و زاده‌ی زهرا
منم آن منتقم امام زمان
بظهورم شوید همه دانا
سپرد و سیزده نفر انصار
میرسندی حضور آن والا
عرضه دارند بیعت خود را
آنچه فرمان دهد کنند اجرا
نهراسد ز مردم گیتی
نه بدل دارد از کسی پروا
دوستان دست حضرتش بوسند
همه برگرد آن بت رعنا
آنکه نا آشنا بود با حق
میشود در حضور شه رسوا
بادم ذوالفقار خونریزش
برکند نسل و ریشه‌ی اعدا
هیچکس را مباد قدرت آن
که بگوید سخن ز چون و چرا

همگی صامت و سرافکنده
 حکم او باد واجب الاجرا
 پاک سازد جهان زهرسفله
 گردد عالم چو جنت‌الماوی
 آنچنانیکه بد وظیفه‌ی وی
 نقش برنامه‌اش شود انبیا
 طبق آیات و راویانِ خبر
 گشته نزدیک عهد شه بر ما
 همه آثار بر زمانِ ظهور
 بود حاکی نظرکنی هر جا
 ویژه در هر نقاط این دنیا
 وضع بی عفتی کند غوغا
 متشکل بصورت نسوان
 مردها گشته‌اند خود آرا
 شده مشکل تمیز مرد و زن
 به لباس و به زیور آنها
 افکند مرد طوق برگردن
 دهد آرایشی به خود زیبا
 همه در لابلای یکدیگر
 بحقیقت چو جنگل مولا

از میان رفته است شرم و حیا
نامی از آن بود مگر برجا
اعتدای مباد در مردم
ننمایند قرض خویش ادا
به جوانان با ادب لازم
دوری از این محیط بی پروا
ای بسا دامهای شیطانی
گسترش یافته در این دنیا
دین و ایمان برند برینما
بفریب و به کید و مکر و ادا
وی بسا همچو اژدهای دمان
جمع ثروت نموده در هر جا
همه هستند از خدا غافل
همه سرگرم عشرتند و هوی
جمع مستضعفین بی مسکن
گه به سرما و گاه در گرما
به عذاب و به سختیند دچار
نبودشان بجز سلاح دعا
کی بما عهد شه شود نزدیک
کی جمالش بما شود پیدا

آفرین خدا به سر و قدش
که بود به ز شاخه‌ی طوبی
جان فدای دو نرگس شهلاش
که شود هر کسی بدو شیدا
آنچه نیکی بود در این دنیا
شه به تنهائیش بود دارا
معجز هر پیمبری دارد
درید قدرتش بود بیضا
مرده را زنده او تواند کرد
پس با امر خدا چنو عیسی
علم و دانش زوی شود رائج
مرده دلها زوی شوند احیا
هم بیمن وجود آن سرور
برود از زمانه قحط و غلا
بارالها بحق شاه شهید
بهر ما حل کن این معما را
عهد شه را بسی قرین فرما
زغم و غصه کن رها ما را
کمترین را ز یاورانش کن
جان نا قابل آرمش اهدا

افتخاری. خلوص آر و کمال

تا قبول افتدت دعا و ثنا

بود دوران آن حضرت زمان انتقام و جور

از اینرو هرکه زان حضرت بدل خوف و رجاء ^{دارد}

چه ناگه برکشد تیغ از غلاف خویش

بآنکس کوتجاوز از حدود کبریا ^{دارد}

بآن فردیکه اندر کذب و اندر افترا بستن

بافراد بشر هرگونه ظلمیرا روا ^{دارد}

بروی آنکه بد بین بحق و انبیا باشد

به تبلیغات سوئش انقلابیرا بیاد ^{دارد}

خداوندا ترحم کن بحق ذات یکتایت

باین عبد ضعیفی کو بتو امیدها ^{دارد}

مرا بنما زانصار و زیاران ^{وفا دارش}

که تا نیروئی اندر جان و اندر دست و پا ^{دارد}

براه تو بیاری امام حضرت قائم

بخاک و خون طپیدن بس صفا ^{دارد}

چه خواهد افتخاری از تو ای خلاق

بجز دیدار آن یاری که او اندر خفا ^{دارد}

زکف رفت از همه یارا شکیبائی

سلام ما بتو ای مهدی دلبنده
سلام ما بتو ای فرد بی مانند
بامیدت نشستن میشود تا چند
خدا را ای امام حق چنین میسند
بیا و مشکل ما را تو آسان کن
منت باد افدای آن لب چون قند
همه در انتظار تو شب و روزند
که بیند عارضت ایشاهد دلبنده
بامیدی که تو بادیده‌ی رحمت
بغمخواری ما آئی و بدهی پسند
بامیدی که با مهر و محبت‌های یزدانی
زنی بر این دل غم‌دیدگان پیوند
بامیدی که گردی رهنما ما را
شوی از کار و از رفتار ما خرسند

شده دوری تو چون قید و بند دل
بیائی و رهانیمان ز قید و بند
بیا و بین تو شور عاشقانت را
که جان خواهند اندر مقدمت افکند
بیا و بین که از بهر وفاداری
خورند هر یک بروی انورت سوگند
بیا و بین که آنان بهر جانبازی
چسان سبقت همی از یکدگر گیرند
بیا و بهر حق بر ما ترحم کن
گدایان درت را ساز دولتمند
ز کف رفت از همه یارا شکیبائی
قرار و برد باری میشود تا چند
امید ما بود از پیشگاه تو
غم ما را زدائی با یکی لبخند

بیائی و نقاب از چهره برداری
ز چشمان عدویت ریزم اندر آتش سفند
دل یاران خویشت را بدست آری
که خصمان تو خود در جلد خود سوزند

یا بن الحسن ای مهدی موعود

یا بن الحسن ای مهدی موعود
باز آ که تو منظوری و مقصود
شد دوخته چشمان بسوی تو
گشتی تو ز چشمان زچه مفقود
جانها ز غم دوری تو سوخت
گردید چه آزرده و فرسود
تو واقف بر فنون و پر بحر علوم
در جمله صفاتی تو حمید و محمود
تو سرور مسلمینی اندر عالم
از جانب حق تو شافع دار خلود
بافری و باشکوه و با جاه و جلال
تو عبد بزرگ حقی و تو مسعود
تو لطف خداوند بزرگ عالم
همچون تو جوانمرد و نکوباید بود

عقل و خرد ترا نباشد حدّی
 عقل و خرد ماهمه باشد محدود
 بهتر ز حییبانی و بهتر ز طبیب
 درد همگی را تو نمائی بهبود
 آنکس که بزندگی شود منکر تو
 از درگه خلاق تو آید مردود
 شد یاور و یارت هرکسی در معنی
 بر جاه و مقام او خداوند افزود
 بگشا فرج حضرت و پیرا بشتاب
 ای خالقِ مهربانِ واجب بوجود
 بادیده‌ی اغماض بر این بند هنگر
 از درگه خود مسازم هرگز مطرود
 همواره مرا شاملِ الطافت کن
 هر درد و غمی را زمن آورم مردود
 خواهد ز تو افتخاری ای ربّ و دود
 عصیان و راببخشی و آری جود

صبا بگوی عزیزم اگر تو می‌گذری

صبا بگوی عزیزم اگر تو می‌گذری
از این حقیر فقیرش باورسان پیغام
ببوس خاک د رشرانخست از اخلاص
بشهریار ادب گوز ما درود و سلام
بگو بمقدم توجان و تن نثار کنیم
در انتظار تو باشیم ما بیام و بشام
بگو که تشنه‌ی دیدار تو بود هر کس
به تشنگان رخ خویشتن نما اقدام
بیا ز فیض حضور تو بهره مند شویم
که چون توئی نبود هیچکس بجاه و مقام
توئی امام و توئی حجّت و توئی معصوم
توئی بحشمت و شوکت میان خلق بنام
منم حقیر و منم بیکس و منم مسکین
منم بچاکری و بندگیت همچو غلام

سخن ز لعل لبان تو خوب و شیرین است
 بیاز بهر خدا کن بکمترین اکرام
 بیا و کشتی دین را رسان تو بر ساحل
 کنونکه بحر چه طوفانی است و نا آرام
 تو مصلحتی و توئی رهنمای این ملت
 بیانگر که شد ه نیک و بد بهم ادغام
 بیابده تو با شفتگی دین پایان
 تو خود نگر چه بغربت فتاده است اسلام
 بیانگر بنخستین خود روانسان
 از این تمدن رائج میان خلق عوام
 نظر نما تو بکسب و بکار این مردم
 نگر ذخائر اموالشان ز راه حرام
 چرا که فقه نبی گشته در جهان منسوخ
 توجهی نشود بر اصول و بر احکام
 توئی که بیخ و بن ظلم بر کنی اول
 توئی که صلح جهانی بیاوری فرجام
 توئی که حامی دینی ز جانب یزدان
 توئی که پایه دین را نمائی استحکام
 توئی که سلطه کنی بر تمامی گیتی
 توئی که حق و برحق کنی همیشه قیام

بعجز آمده هرکس ز ظلم و جور و ستم
مگر تو ظالم دونا بیاوری در دام
شها ز توده‌ی یاران بتود رود و سلام
رسد بقوه قدرت همیشگی اسلام
بخون کشیده ز صمصمان تو شود خائن
شود بشوکت و جاهت بقای ظلم تمام
شود ز عارض تو چشم شیعیان روشن
رسد با مرظهورت ز کردگار الهام
بیاری تو شتابیم هر یک از دل و جان
بگوش ما برسد از شما نوید پیام
دعای خیر تو گردد همیشه شامل ما
شود بمیل تو این گردش زمانه مدام
شود منافق ناپاک اسیر خنجر تو
جهان فتنه بگیرد ز لطف تو آرام
فتد ز قدرت تو ترس در دل دشمن
شود شقی ستمگر ز تیغ تیزت رام

تاچند رخترا نگریمان بخیال

تاچند رخترا نگریمان بخیال
تاچند بمهر و ماهت آریم مثال
تاچند رود روز و بیاید شب تار
تاکی برسد د وره‌ی هجرت بوصول
گاهیده شد این روان آزرده‌ی ما
د رهجرتود ره‌شب و روزومه و سال
چون رفت زما عهد جوانی و شیب
د رضعف و کهولیتمود رحال زوال
مرغی که شکسته شد پرو بال او
کی بال شکسته‌اش د گرگرد د بال
ازدرد فراقتم زخم هر دم فریاد
همواره شود فزون تر مرنج و ملال
ایماه نو مازچه نازی تو طلوع
مشتاق لقای تونظرها به هلال

آن من نیم ای ولی مطلق دیگر

جز تونظرم رود سوی مال و منال

باتواگرم جهان بود خرم باد

بی تو بودم متاع دن و زر و وبال

باز آی و بیا بسوی مشتاقانت

ایشاه بزرگوار با جاه و جلال

تابهره ز علم و ادبیت برگیریم

تا دانش ما رسد بسر حد کمال

تا روی خوشت را نگیریم از نزدیک

بزدوده نمائی غم ما را به جمال

از حق طلبی زبهر ما خیر و صلاح

تا اینکه بما رخ بنماید اقبال

تا چند بخود وعده ای آیند مدهیم

ما را بنما خوشدل و خرم در حال

در آتش عشق تو همه سوزانیم

آخر بعنایتی زما پرس احوال

از بهر تماشای جنایتکاران

سیری بنما بوحشیانه اعمال

برخی بنگر بسرقت و طراری

بعضی شده مجتمتع بگرد رمال

جمعی بگرفته راه بیداد و ستم
خوگوده بخونریزی و بر جنگ و جدال
از سوی دگر جماعتش مستکبر
سرگرم بعیش و نوش و اند رامیال
بنگرتو با فراد ضعیف و محتاج
بگشوده زبان بناکسان بهر سؤال
ای حجّت حقّ بیابرس بر این موضع
دیگر تو مدّه بظالمان وقت و مجال
جز بادم تیغ قهر بران تو
اصلاح جهانیان دگر باد محال
آمید بود که افتخاری روزی
دیدار کند ز حضرتت روی و جمال
دست تو ببوسد و کشد بر دیده
آید با امید حقتعالی بسوصال

ای صاحب عصر و زمان ای پادشاه انس و جان

ای صاحب عصر و زمان ای پادشاه انس و جان
ای عبد ربّ مقتدر ای حجّت ثانی عشر
ماند تن و جانیت مصون از هر قضا و هر قدر
هم غیبتت آید بنسرای حجّت ثانی عشر
بر مردمان ضدّ دین بردشمنان پر زکین
بد هد خداوندت ظفرای حجّت ثانی عشر
بر عاشقان کوی خویش بنمانظر همواره بیش
از خاطرت ما را مبرای حجّت ثانی عشر
بس خورد هام خون جگر در فرقت تو سر به سر
گردید هام خونین جگر ای حجّت ثانی عشر
از اول شب تا سحر چون مرغک بشکسته پر
دارم بسوی در نظر ای حجّت ثانی عشر

تایمونت اندر حضرتانوشمت لعل شکر
تا بخت بد آید بسر ای حجت ثانی عشر
از بس که گشتم اشگبار مانند باران بها ر
رفته زمن نور بصر ای حجت ثانی عشر
گشته میان من کمان رفته ز من تاب و توان
کوظاقت و تابی دگر ای حجت ثانی عشر
ایکاش مأوای ترا دانستغوی اندر کجاست
میگشتم از تو با خبر ای حجت ثانی عشر
تا از برای دیدنت همواره اندر هر سفر
اینسان نبودم در ای حجت ثانی عشر
کن حالیا بر ما گذر همچون طبیبی رهگذر
از ما نماند فع خطر ای حجت ثانی عشر
ورنه بدینسان بگذرد چند ی اگراین روزگار
طاقت رود از ما بدر ای حجت ثانی عشر
آرم بسی سوز و گداز بر کردگار چاره ساز
در تو کند آهم اثر ای حجت ثانی عشر

(XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX)

ای حامی و یاور مساکین

ای حامی و یاور مساکین
ای عالم بی مثال حق بین
ای واسطه ی خدا و مخلوق
وی دشمن مفسدین بی دین
از جانب حق تویی اولی الامر
تو مرتبگی بحق و بردین
حق از تو شود بدهر احیا
باطل شود از تو طرد و تدفین
با قدرت و باشهامت تو
برچیده شود بساط تفتین
آسفتگی امور از تو
آرام شود رود به تسکین
بیخ و بن مفسدین فی الارض
مقطوع کنی بضر ب سگین

تکلیف مزوران بی باک
آری بطریق شرع تعیین
دیگر ندهد بچرخ و افلاک
غم دیده‌ی دهر لعن و نفرین
اوضاع جهان شود مرتب
خالی بشود ز هر شیاطین
واحد بشود بهر کجا دین
یکسان بشود مرام و آئین
این چهره‌ی خاک تیره‌ای رنگ
رنگین شود از گل و ریاحین
از حکمت و علم و دانش تو
دیگر نرود بهر دلی کین
وز نعمت آب صاف و روشن
آید همه میوه‌های شیرین
حق وعده‌ی خود وفا نماید
با گفتن و با بیان آمین

حق و باطل در مثل چون خیر و شر

حق و باطل در مثل چون خیر و شر
بوده و باشند ضد یکدیگر
سازگاری در میانشان نابود
تا ابد در آند و باشد این اثر
گاه حق پیروز بر باطل شود
گاه باطل بر حق آید جلوه گر
حق بی باطل یابد آخر چیرگی
حق بود نورانی و باطل کدر
حامی حق صاحب عصر و زمان
آنکه بر ما ارشداست و دادگر
آنکه باشد بهر رشد اجتماع
از وجودش خلق باشد بهره ور
آنکه تیغش عاقبت بر باطلان
می شود اندر زمانه کارگر

هر زمانیکه نماید او ظهور
خائنان را سازد اعلام خطر
هم ز آوای شریفش می رسد
مؤمنین را البشاره سر بسر
ای خوش آنوقتی که خلاق جهان
از برای ما بخواهد این ظفر
همه افتد میان مرد مان
هر کسی از آن بگردد با خبر
آشکارا آید آن ماه نهان
دیده گردد آنرخ همچون قمر
شادمان گردند خلق روزگار
تهنیت گویند بر آن رادفر
ناگواریها شود معدوم زو
تلخ کامیها شود شهد و شکر
آنکه بودی سالها اندر نهان
جلوه گر گردد بهرکوی و گذر
مؤمنین را جملگی گیرد ببر
سیر بنمایند بر رویش نظر
حکم فرما گردد حق اندر جهان
حق کشیها کم شود از زور و زر

هم نگردد بیش ازین این روزگار

از تبهاران دین زیر و زیر

از ستمکاران بگردد قطع ید

تا نسوزانند مردم را جگر

ملجدین از تیغ تیزش یک بیک

سرنگون گردند بر سوی سقر

چون بماروشن شود این تیرگی

امن و آسایش بگردد مستقر

افتخاری خواهد از حقش فرج

از برای آن امام منتظر

بارالها حق ذات اقدسست

از گناه این حقیرت در گذر

آن امام هادی دین رارسان

آنکه بهر ما بود به از پدر

ای توهمنام رسول کردگار



ای توهمنام رسول کردگار
می نشاید نامت آید آشکار
بلکه از کنیه‌ها و القابِ خوشت
ره بنام تو برد هر هوشیار
صاحب عصر و زمان شاهاتوئی
خاتمی از اوصیای هشت و چار
گشته‌ام اندر فراق تو بی‌قرار
نی مرا میل تفرّج نی بکار
نی شکیبی که بود زانم سکون
نی توانیکه روم رو بفرار
از کفم رفته همه‌گونه سزور
می‌رود احوال من بر انکسار

می ندانم تا بگو ما ند چنین
 تا بگو خواهم بد اندر انتظار
 کاش این محنت بیایان میرسد
 کاش هجرانت بدی بر اختصار
 این نهانیها مبدل بر عیان
 می شدی در این دو روز روزگار
 نمی منم تنها بهجرت مبتلی
 ای بسا سرگشته خلق بی شمار
 کی عیان سازی جمال خویشرا
 کی نمائی شیعیان را کامکار
 حق پهلوی شکسته مادرت
 خود ظهورت را بخواه از کردگار
 آنکه بنیاد ستم کرد ابتدا
 زو ستمها گشت هرسو انتشار
 ابتدا او را بشدت کن قصاص
 روز روشن را بدوکن شام تا ر
 حق سبحان باد پشتیبان تو
 او ظفر بدهد ترا در کارزار
 حيله و مکر بدانندیشان دون
 نقش بر آب آور اندر این دیار

پاك كن از ظالمان اين دهر را
زن تو بر بينی بد کیشان مهار
ای مهین سالاریکتای جهان
ایکه بر ما مسلمینی افتخار
کوی رسد وقتی که اندر محضرت
بر وجود تو ز ما آید شمار
درك آرد گوش ما آوای تو
چشم ما گردد ز شوق اشکبار
ایکه حقت داده بر ما سروری
در همه کاری تو صاحب اختیار
کن دعای خیر بر ما مردمان
تا شویم اندر فراقت بردبار
صحت و امن و امان آید مدام
دور آید زندگی ناگوار
نعمت و رحمت بما گردد وسیع
دور گردون هم بیاید سازگار

امروز بشکر حق دلم شادان است

امروز دلم بشکر حق شادان است
شادابی دل ز جانب یزدان است
گویا که تنوعی بود در گیتی
بینم همه کسرا که خوش و خندان است
در جستجوی حقایق این اسرار
گشتم که چرا از نظرم پنهان است
کردم زیکی مرد پسندیده سؤال
امشب چه خبر به محفل نیکان است
دانی ز چه رونشاط اندر خلق است
وند رکفشان نقل و گل وریحان است
گویند بهم از چه همه کس تبریک
هرکس چه ببذل و کرم و احسان است
گفتا بجواب من که اندر اینماه
سری بعیان ز جانب سبحان است

می‌لاد امام قائم ما مهدی است
آری که در این نیمه مه شعبان است
امروز بشادی و سرورند همه
هرکس بتنعم است و دست افشان است
زیرا بعیان رسد امامی امشب
کو حامی دین و حافظ قرآن است
او مظهر حق است و بیانش حق است
بر باطل بیهوده خط بطلان است
از مکر شیاطین بهراسند همه
ترسی ز وی اندر دل هر شیطان است
جن و ملک و انس و سموات و زمین
از حشمت و شوکتش بسی حیران است
با قدرت و با سلطه و با نیرویش
بر جمله‌ی مخلوق روان فرمان است
اقدام کند برای اصلاح جهان
روزی که بعهد غیبتش پایان است
او هادی و ره‌نما بود بر ملت
او ناجی خلق و قاطع برهان است
هرکس بظواهر بنماید انسان
او کامل و او واقعی انسان است

امید بود که چشم ما هم بیند
روزی که ظهور آنمه تابان است
نقدینه‌ی خود کنم نثار قدمش
آنهم چه پیشیزی که تنی و جان است
آری که امیدت افتخاری خیر است
از بهر ظهور حجّت یزدان است
مأیوس ز لطف حق مبادا گردی
آید شه دین که حامی قرآن است

ای تو آزاده و آزادی خواه

ای تو آزاده و آزادی خواه

وی تو معصوم ز هر جرم و گناه

باخبر نیست ز قدر و جاهت

هیچ کس را بجهان جز الله

توئی آن بنده‌ی زبندہ‌ی حقّ

که رفیعی بمقامات و به جاه

در تو جمع است جمیع حسنات

روی زیبات بود همچون ماه

توئی از جانب خلاق امام

رهبر دینی و برمائی شاه

آنکه در کار خود آید گمراه

بامدد کاری تو یابد راه

حیف و صد حیف که مشتاقانت
 میکشند از غم دوری تو آه
 جمعه ها گرد هم آیند همه
 همه آرند به خلاق پناه
 همه از سوز جگر ضجه زنند
 دستشان گشته چو از تو کوتاه
 این مسلم که ز احوال ما
 با خبر باشی و باشی آگاه
 از خداوند بخواهیم مدام
 که عیان چهره ات آید ناگاه
 همچو یوسف که بظا هر پیوست
 چهره ی روشنش از داخل چاه
 پس تو کی عارض خود بنمائی
 بدهی خاتمه بر وضع تباه
 کی کنی خرم و خوش دلها را
 کی بروی تو بیاریم نگاه
 کی نثار قدمت جان سازیم
 کی رسد جان و دل ما به رفاه
 بنده سان حکم تو آریم اجرا
 همچو خادم بحضورت همراه

نگریمان تو مجازات کنیم

آنکرا بوده جریّ و خود خواه

چون بود ارزش خود خواه و حسود

کمتر از قیمت یک پسرّی گاه

رسدت بر هدف این ایده‌ی خوش

افتخاری بامید انشاء الله

دل تو خوشدار که الطاف خدا

شامل آید بکسی گاه بگاه

یاربّ ظهورمهدی قائم فرارسان

یاربّ ظهور مهدی قائم فرارسان
باتیغ و خنجرش بزند گردن خسان
آشوب و هرج و مرج بغایت رسیده‌است
هر روزه میرسد جبر قتل این و آن
ریزند خون طفل صغیر و کبیر را
نبود امید رحم و مروت به ناکسان
برخی خورند مال یتیم و صغیر و وقف
نی شرم از خداوند باک از پیمبران
گشته ریا رواج به بازار مسلمین
گردیده کسب و کار عمومی مردمان

بس تهمت و دروغ که نسبت بهم دهند
بس فحش و ناسزاکه بیارند بر زبان
دردی بزرگ گشته بعنوان اینکه شد
آزادی جرائد و آزادی بیان
اغلب دهند مطلب بیهوده انتشار
برپاکنند جنگ روانی بهر زمان
بعضی بجمع ثروت و اموال بی حساب
برخی گرسنه خفته و محتاج قرص نان
در کاخهای سربفلك آرمیده اند
غافل ز مردمی که ندارند سایبان
گویند مردمان ضعیف از چه در جهان
برخی فزون بعیش و نشاطند کامران
تاکی بود زمانه بکام توان گران
تاکی بود ضعیف بچنگ ستمگران
زالو صفت خورند چرا خون مردمان
آخر چرا ضعیف شود زار و ناتوان
یارب بداد مردم مستضعفین برس
هستی تود ادرس بهمه خلق و بندگان
اکنون که داد رس نبود جز تو بهر ما
فریاد رس تو باش که هستی تو مهربان

بنما توجّهی که توئی خالق جهان
مولای ما امام زمان را تو خود رسان
تا انتقام مردم مظلوم را کشد
از آنگروه طاغی و یاغی بی عنان
آرامش دهد بقلب و دل مردم ضعیف
گیرد جهان بقدرت والای او امان
این ذکر بندگان تو باشد بصبح و شام
گویند العجل که بیا صاحب الزمان
از رحمت خدا نشود نا امید کس
جز رانده‌ی ز درگه حق شیطان
پس افتخاریا بامید و به انتظار
صبر آور و شکیب و همی بگذران زمان

دل من قصد دیدار ولی کبریا دارد

دل من قصد دیدار ولی کبریا دارد

ولی از دیدنش بر خود بسی شرم و حیا دارد

بود شرم و حیایش زین سبب از وی

که بس اندر امور دین خود خبط و خطا دارد

ز کردار بد و نیک همه آنشه بود واقف

که نتواند کسی یگذره زان حضرت ابا دارد

بدل هر دم دهم و عده که بر خود ره مده غمرا

چه شاید عفو و اغماضی بدل آنشه بعا دارد

خنک آنکو که مقبول خدا و شهریار آید

ملاقاتش بآن حضرت چه گرمی و صفا دارد

بود ارزنده دیدار همایون حجت قائم

اگرچه طرفه العینی بود آنهم بهادارد

نما از جرم و عصیانها حضور انورش توبه

چه آن حضرت ببخشایش اجازت از خدا دارد

السلام ای شهریار پاکزاد

السلام ای شهریار پاکزاد
ای تو پاک اند را اصول و در نهاد
ای مهین آزاده ی آزادگان
رهنمای دین ز شرک و ارتداد
ایکه رائج آید از تو عدل و داد
آید اندر بین افراد اتحاد
هم بیاری تو آید آشتی
جمع گردد از جهان جنگ و فساد
دین حق از همتت گردد قوی
رهبری گردد به توحید و معاد
ایکه رجحان داده حقت برکسان
بر وجودت داده ما را اعتماد
کی تواند دانش محدود ما
از تو نامحدود دانش دم زناد
دانش و فهم تو بحر بی کران
قطره را آگاهی از دریامباد

دائما هستی تو اندر یاد ما
هم نخواهی رفت يك لحظه زیاد
کی ظهورت خسروا گردد قریب
سوزد از هجر تو یارانرا کباد
بین تو وضع نابسامانی ما
خود بده بر ما همه اذن جهاد
تا بفرمان تو جانبازی کنیم
تا ببینی چاکران را اعتقاد
کن قضاوت در امورات همه
تا نشانی فتنه ها را از بلاد
و اسف این دشمنیها و عناد
میرود هر لحظه رو بر ازدیاد
جز تو نبود کس بر این مردم حریف
جز تو که برد بین سر و سامان دهد
خنجر تیزت بکش بر ظالمان
پهن فرما آن بساط عدل و داد
ای امام منتقم یا بن الحسن
خود برس بر این همه فریاد و داد
قاتلان جدّ خود را کن قصاص
حمله کن بر شعر و بر ابن زیاد

اضطراب عهات با کودکان
حالت عطشانشان آور به یاد
تو بر آرزو غاصبین دین دمار
تا نمائی شیعیان را جمله شاد
بارالها رحم کن بر بندگان
بد ظهور حجّت ما را مراد
رفته از کف دین و ایمان از همه
نی دگر از بهر عقبی توش و زاد
قدرتی ما فوق قدرتها فرست
تا ابر هر قدرتی او باد حاد
تا گلستان سازد این دار خراب
تا کند احیا قلوب انجماد
رخت بر بندد بدیها از جهان
بین خلق آید 'خسوت' انعقاد
افتخاری خواهد از حق تا شود
حجّت حقّ شافع روز معاد

خرم کسی همیشه ثنای خدا کند

خرم کسی همیشه ثنای خدا کند
خود را بجز خدا ز همه کس جدا کند
بر واجبات و بر فرایض دین آشنا شود
حکم خدای را به حقیقت ادا کند
باشد بحق توکل او در همه امور
خود را دگر ز چون و چراها کند
سهمی ز مال و مکت خود را بپاس حق
بخشش بمستمند و فقیر و گدا کند
کوشد ز کار و از عمل نیک خویشتن
خلاق مهربان خودش را رضا کند
از بعد هر فرائضی طلبه حاجت از خدا
بر صاحب زمان عزیزش دعا کند
همواره آرزو کند فرجش را کند قریب
باشد که حق دعا و نیازش روا کند

آمد باستجابت اگر این دعاى او
باید رود بسجده و شکر خدا کند
آن حجت خداست که بالطف و مرحمت
هرگونه‌ی حوائج خلق اکتفا کند
دل‌های غصه دار و پیرانده گشته را
بایک تبسمی چونچه بشگفته واکند
اغراض و کینه را ز دل مردمان برد
صلح و صفا میان خلایق پیا کند
یاران خویشرا بپذیرد بمرحمت
لطف و محبتی بهمه اتقیا کند
برقاتلان شاه شهیدان کند غضب
یادی ز روز واقعه‌ی کربلا کند
باجدّ و جهد کوشش و احیای دین کند
مخلوق را بدین مبین آشنا کند
بر جان کس نقاهت و دردی دگر مباد
چون او جمیع درد و نقاهت دوا کند
کن آرزو ز خالق خویشست چنین زمان
تا حق ظهور حضرت وی راعطا کند

ایکه تو برهنگان مولائی

ایکه تو بر همگان مولائی
در بیان شکرین یکتائی
سخن حق ز لبان تو خوش است
زنگ عمرا تو زدل بزدائی
هم تو پاکو و هم از پاکانی
تو همان رحمتی از رحمانی
جز خدا قدر ترا نشناسد
تو بجسم و تن ما چون جانی
دم عیسی تو بر مرده دلان
بخشد از رحمت یزدان جان
روی گلگون تو و نکبت تو
به بود از گل سرخ و ریحان

تو یکی منتخب از جانب حق
 از تو اسلام بگیرد رونق
 در جهانی تو یگانه صادق
 توئی آماده به امر خالق
 خرم آن عهد خوش و دور زمان
 که عیان روی تو آید زنهان
 همچو پروانه زنان و مردان
 گردت آیند و شوند خواهان
 تابیای تو همه جان بازند
 در وفا داری تو پردازند
 تو دهی امر به رزم و به جهاد
 بسوی عرصه ی دشمن تازند
 زندگی با تو بود ارزنده
 روح ملت ز تو گردد زنده
 نخنک آنکس بحمایت از دین
 که به امر تو شود رزمنده
 بگذرد از تن و از پیکر خویش
 تا بجای از همگان گردد پیش
 هم به مرگش تو به بالین آئی
 بنوازش و را پیش از پیش

چه شود بار الها تو بمن
این مزیت به کرامت بدهی
شود این بنده شهید ره تو
پاک سازی تو ز من هر گنهی
افتخاری تو بدان یأس بحق
از گناهان بزرگ است به حق
کوش راه تو نباشد جز حق
تا به نیکان شوی آخر ملحق

یا صاحب الزمان که تویی صاحب اختیار

یا صاحب الزمان که تویی صاحب اختیار
دارند سوی تو همگان چشم انتظار
بر سر زنان و سینه زنانند روز و شب
چشمانشان زدوری تو گشته اشکبار
از هر طرف دچار به اندوه گشته اند
نبود کسی بحالتشان یار و غمگسار
هر روزه میرسد خبر مرگ تازه ای
هر روزه میرسد خبر سخت و ناگوار
افغان مادران جوان مرده بی حساب
افراد خون طپیده بتعداد بیشمار
از هجرت تو طاقت افراد گشته طاق
رفته ز جان و ازدل هر کس دگر قرار
هزیک زیاوران تو محزون و داغدار
گردیده اند برغم واندوه دل دچار

جز تو مباد مقتدر و مصلحی دگر
 ای حجت خدا بیا و بکنفیراقتدار
 تاکی کشیم از دل پردرد خویش آه
 باشیم تا بچند بقید غمت دچار
 با این گروه ظالم و افراد نابکار
 اوضاع مسلمین نبودنیک پایدار
 کوشش نما که یاری مستضعفین کنی
 امروزه در تمام جهانی تو شهریار
 پاینده باد نام تو ای حجت خدا
 ماند وجود پرثمر توبه روزگار
 تو افسری بخاتم پیغمبران حق
 تو بر علی و فاطمه میباشی افتخار
 اندر جهان تو حامی افراد بیکی
 روز جزا تو شافعی از سوی کردگار
 حقی بزرگ خالق و پروردگار خویش
 ما را در انتظار خودت بیش ازین مدار
 تا چند افتخاریا بکشی آه آتشین
 داری تو سروری و کریمی بزرگوار

ای مهربانند می معصوم خدا

ای بهین بنده ی معصوم خدا
کز بدیهای جهانی توجدا
پاك در اصلی واندر طینت
تومنزه ز عیوبی و خطا
عجیبی نیست بود جاہ تو
در پسندیده ترین مرتبه‌ها
همچو اجداد اصیلت باشی
تو بدنیا و بعقبی اعلی
مدلی چون تو به انسانیت
پیشوا گشته‌ای از حق برما
بیجهت نیست که پنهانت کرد
حقت از مردم بداصل و دغا
تا مساعد نشود وضع جهان
تو بغیب اندری و پا برجا

مصلحت دید خدایت هرگاه
 ظاهر آئی و بیائی بر ما
 جان فدایت که بحق تسلیم
 بهمه امر خدائی تو رضا
 زین سبب در همه حسنی تو تمام
 تو مزین بهمه صدق و صفا
 در متانت ز همه باشی پیش
 در بزرگی و جلالی یکتا
 با همه شوکت و آزاد گیت
 در خضوعی و به حجبی و حیا
 سند رأفتی و رحمت حق
 نور تابنده ی ارضی و سما
 تو همان حجت حق بر ما
 کز نظرها شده ای تو بخفا
 گرچه از دیده ی ما پنهانی
 اثر لطف تو باشد پیدا
 از خداوند بشخص تو درود
 تا بود ارض و سمواه بپا
 هم بود بر تو فراوان صلوه
 ز محمد ز علی و زهرا

همه دارند بسوی تو نظر
همه گویند به تعجیل بیا
بهر خونخواهی خون شهدا
تو بکش خنجرِ خونخوارِ ترا
مجرمان را بکشان اندر خون
بنما سرزتن خصم جدا
داد مظلوم ز ظالم بستان
شادمان کن دل مارا مولا
تورهاننده‌ی مائی ز ستم
تو رسانی همگان را بنسوت
آشتی از تو شود در دنیا
تو دهی خاتمه بر هر دعوا
پرچم فتح و ظفر در کف تست
نام نیک تو بهر جا گویا
جان فدای لب لعینت باد
که بهر درد و بلا باد شفا
بطفیلِ توبود این مخلوق
متنعم ز خدای دانا
رحمت حق که بیارد بر ما
بهر ذیجود وجودت بادا

تو همان لنگر ارضی و سما
 توئی در مسند و جاه اعلا
 نظری کن بگدای کویت
 تو طلا کن معی قلب ما را
 تو بمخلوق نما مرحمتی
 تو رسان مخلص خود را بنوا
 نبود قیمت و ارجی در ما
 از تو گیریم همه قدر و بها
 همه بیمار رخ خوب توئیم
 رنج بیماری ما از تو دوا
 حیف ازین عمر گرانمایه گذشت
 بی تو ای مونس و یار والا
 موی ما در غم هجر تو سپید
 گشت در گردش هر صبح و مسا
 بارالها تو ز لطفت بنما
 خواهش بنده‌ی خود را اجرا
 کن ظهورش تو بزودی نزدیک
 دل ما را زغمش سازرها
 افتخاری بالم گشته دچار
 می بنالد بعیان و به خفا

هیچو مجنون پریشان حالی

می‌رود لحظه بلحظه هرجا

آن طیب دل ما را بفرست

که بدرمان برساند ما را

انبساطی دهد اندر همگان

هم شود خرم و نیکو دل ما

ای شه دین و مملکت

ای شه دین و مملکت
مکمل به معرفت
که گشته است وجود تو
مفید ما زهر جهت
تو سرور و پناه ما
توناظر و گواه ما
تویی سترک و شاه ما
رهبر نیکخواه ما
شوم فدای روی تو
فدای مو بموی تو
فدای خلق و خوی تو
منم بجستجوی تو
بیا بیا به سوی ما
بیا بیا بکوی ما

شها تو آبروی ما
 تو سرور نکوی ما
 دلم بود به بند تو
 به بند چون کفند تو
 چه خوش بود سخنوری
 از آن لبان قند تو
 تو غیب خالق وحید
 تو ملجأ و تویی حمید
 تو امجد و تویی سعید
 تویی به شیعیان امید
 تو پادشاه و من گدا
 نمی شوم ز تو جدا
 امیدوارم از خدا
 شوم به مقدمت فدا
 تویی که ضد باطلی
 بحق همیشه مایلی
 فغان که غیبتت به ما
 گشته بسان حایلی
 تویی ذخیره ز اوصیا
 تو افتخار برنیا

توئی ولیّ کبریا
 تو آخرین اولیا
 تو پیشوای با وفا
 نگر به خلق پر جفا
 چنان ستمگری کند
 در آشکار و در خفا
 صفا و مهر مادری
 اخوت و برادری
 در این زمان پرخطر
 زبانی است و ظاهری
 مساجدی که هر کجاست
 تمیز و پاک و با صفاست
 قلوب مسلمین فغان
 شکسته و زهم جداست
 چرا عطفوت و حیا
 شده به مثل کییا
 چرا کند کسی ثواب
 به خود نمائی و ریا
 ز بینوا و ستمند
 چرا که اغنیا روند

بحرص مال بیشتر
همیشه هر طرف زنند
به کسب و کار هر کسی
حقیقتاً جو و ارسی
به کذب و حيله و دغل
به خلف وعده ها رسی
بیا نگر که ضد دین
نموده هر کجا کمین
دلی نموده پر زکین
ضربه زند به مسلمین
مگر به امر کردگار
به کف بگیری اختیار
به این امور ناروا
زنی تو شاهدین مهار

ای تو آزاده و آزاده طلب

ای تو آزاده و آزاده طلب
توئی آراسته در حسن ادب
همگان مایل دیدار تو آند
چون بشیرینی طبعی چور طب
تو بمستضعف و مظلوم و فقیر
یاور و ناجی و غمخوار و محب
در بیانات شریفست عجب
در و گوهر بفشانی زد و لب
توئی همواره به ذکر یزدان
نگذرائی تو به لهر و به لعب
از تو پاکیزه و پاکیزه سرشت
این صفات حسنه نیست عجب
نظرتست به رفتار کسان
از ستمکار به رنجی و تعب

دلم یا بن الحسن بهر تو بحر بیکران باشد

دلم یا بن الحسن بهر تو بحر بیکران باشد
گهی طوفانی امواج و گاهی در امان باشد
بود همبستگیش با شما بسیار مستحکم
بگناه اندهت غمگین و اندر انبساطت شادمان باشد
گهی انسان بیاد تو شود غمّان و طوفنده
بها خیزان برزم خدّ دین اندر جهان باشد
نه بیمش از دگر کس در جهان از غیر حق باشد
که بالطف خدا اندر آموزش کامران باشد
برای عشق دیدار رخ زیبای حق بینت
مرا همواره چشمی تر و جسمی ناتوان باشد
تم بس ناخوش آید خاطرم آزرده گی گیرد
طپش در قلب پرورد و دگرگونی بجان باشد
دلم اندر سرور و شادیت هم مشترک آید
چه اندر عارضم شادی نمودار و نشان باشد

سخن‌ها گویمت بس نغز و مطلوب و پسندیده
که نقلش نقل محفل‌ها بیان عارفان باشد
لذا در خویشتن بینم همان القلب و پهدی‌قلب
که از بهر ثبوت آن چنین شرح بیان باشد
خداوند! نما این جسم و جانمرا تو با ارزش
که قابل از برای یاوری بس مهربان باشد
شکیبایم نما انسان تو اندر غیبت آن‌شه
که دین من مصون همواره ز آفات خسان باشد
هماره افتخاری یارب از تو خواستار آید
که حکم تو بحل مشکلات وی روان باشد

ای امام راستین شیعیان

ای امام راستین بی نظیر
ایکه نامت در جهان باشد شهیر
ایکه آید خادم تو هر امیر
برتری از هر امیر و هر وزیر
حق ترا بر پیشوائی برگزید
در حقیقت پس تو بر مائی امیر
چون تو در حسن کمال و در جمال
درخ زیبای چون بدر منیر
در علوم و در همه گونه فنون
نبود ارجویندهای آید بصیر
ناظری بر ما زهر راه بعید
بر تمام کار ما هستی خبیر
بشنوی هر ناله‌ی مظلوم را
در غضب آئی ز کردار شریر

دوست داری خلق آید متقی
ار صغیر است وگر باشد کبیر
تو بهر مستکبری همچون عدو
تو بهر مستضعفی یار و نصیر
آنکه باشد ضدّ برکردار تو
در جهان برتر نباشد از حمیر
چون تو نشناسد کسی خلاق را
چون تو نبود کس بذات حق بصیر
عابدی ممتاز اندر روزگار
مخلصی بر خالق حقّ قدیر
پس تو یکتائی به خصلتهای نیک
در زمین و آسمانی بی نظیر
لعنت حق باد بر بدخواه تو
آنکه باشد با تو در مکر و غدیر
آنکه نتواند ترا بیند سترک
از دو دیده در جهان آید ضویر
کردگارا از تو باشم خواستار
تا نیندازی ظهورشرا بدیر

یارب ز فراق آن دل آرا چکنم

یارب ز فراق آن دل آرا چکنم
گردل نکند طاقت و یارا چکنم
مجنون شوم و سر به بیابان بنهم
بی او به بیابان و بی صحرا چکنم
گویند بمن ره مدارا را گیر
گراو نکند بمن مدارا چکنم
از سوز جگر نعره و فریاد زخم
گر من نزنم ناله ی غرا چکنم
همواره منم بحکم و فرمان او
گراو نکند خواهشم اجرا چکنم
باشد دل من بقید او اندر غم
از غم نشود دلم مبرا چکنم

از دار و ندار خود کشیدم دست
این عشق و محبت با و را چکنم
دارند بعشق من همه چون و چرا
این درد خود و چون و چرا چکنم
بی او نه مرا میل بباغ است و سرا
بی بودن او باغ و سرا را چکنم
این بخت بد مخالف سرکش من
با من نشود چو سازگار چکنم

رباعی

توئی حجتِ حق و صاحب زمان
توئی روشنی بخش بر این جهان
برند از تو بهره کسان و مهان
اگر چه چو خور زیر آبری نهان



ایکه دارای منصب و جاهی

ایکه دارای منصب و جاهی
یادی از خدمت نما گاهی
تو عزیزی و نازنین منی
در جلالت تو مهر و چون ماهی
بکه گویم بمن چه میگذرد
در فراق تو چون شهنشاهی
گر بگویم زمن تو بی خبری
نه چنین است و خوب آگاهی
بلکه این چاکر تو ناچیز است
تو بزرگی و صاحب جاهی
من گنهکار و غرق در عصیان
تو بهین بندگان الهی
حال و مانده ام تو دستم گیر
بهر حق کن بمن تو همراهی

واقفی خود که خوانمت همه وقت

چشم تر ویژه هر سحر گاهی

مشو از یار کهنه ات غافل

یاد ما کن به گاه و بیگاهی

طمع دیدن ترا دارد

این حقیر تو خواه و ناخواهی

تا بار شاد وی بپردازم

تا تو برهانیش ز گمراهی

تویکی کوه در جلال و وقار

در مقابل منت پرگاهی

تو بزشتی چاکرت منگر

نمایش قصور و کوتاهی

رحمتی کن بر این ضعیف فقیر

تو بزرگی و تو به ما شاهی

ناکشد پیش ازین دگر محنت

ناکشد هر دم از درون آهی

پور امام عسکری مهدی صاحب الزمان

پور امام عسکری مهدی صاحب الزمان
که شد نهان ز مردمان بحکم خالق جهان
ز غیبت شریف وی گذشته است سالها
رسد چو حکم حق بدود و باره میشود عیان
ز ناتوانی و مرض مصون بود به روزگار
باعتدال و خرمی بود وجودش همچنان
وجود او ضروری است چها و خلیفه خداست
امور و کارهای حق بحکم او بود روان
بوضع کار مردمان وجود وی مسلط است
که بشنود بخوانی اش اگر بود بهر مکان
بگفت با کفایتش جهان پرستم شود
تهی ز هر منافقی بریده از ستمگران
بود توان و قدرتش چنان توان و قدرت خدا
که هر قوی بنزد وی بود زبون و ناتوان

ترحم و توجهی بضدّ دین نیاورد
 بتیغ خشم و قهر اوشود کشیده بی گمان
 بود عظیم و مقتدر بود سترگ و منتقم
 که سد کند گریز را به ملحدان و ناکسان
 ز شیعیان پذیرشی کند ز راه مرد می
 بهر ضعیف و ناتوان بود روؤف و مهربان
 ز وی بترس زینهار که ناوری بکس ستم
 شوی دچار قهر اوشوی ردیف ظالمان
 نگر بکار خویشتن چگونه ای به مردمان
 چه شامو هر صبح تو بود زمان امتحان
 امید وارم از خدا توجهی کند به ما
 امورمان رود بخیر مصون بماند از خسارت
 شود نصیب و روزیم وعده خالق مجید
 کنم ز صدق و از صفایاری صاحب الزمان
 رسی تو بر مراد خویش بلطف ذات کبریا
 اگر که افتخاریاد گر، رد نشوی در امتحان

سلام ای قائم آل محمد

سلام ای قائم آل محمد
که بر ما رهبری و پیشوائی
وجود تو بود لطف الهی
چه می گردد بمالطفی نمائی
تویی آن حجت خلاق بیچون
تو باقی ز اولیا و اوصیائی
تویی در بین افراد جهان خاص
همانا بنده ی خاص خدائی
بود در ذات تو هر خصلت نیک
میرا چون زهر گونه خطائی
نباشد در تو ایراد و عیوبی
از این رو قابل مدح و ثنائی
تو بر مستضعفانی یار و غمخوار
همیشه حامی هر بینوائی

فقیهی صاحب‌جاه و جلالی

تو در عالم ولی نعمت به‌مائی

توئی گمگشته‌ی ما اندر آفاق

بقربان تو جانم در کجائی

نثار قدمت سازیم جان را

ز رحمت جانب‌ما ار بیائی

بود دیدار رویت ایده‌ی ما

فرحبخشی چه هم دفع بلائی

گرفته بر قلوب خلق ظلمت

تو آیی تیرگیها را زدائی

تو چون معصومی و پاک‌واصیلی

براین افراد عالم رهنمائی

وجود تو بود بر خلق لازم

چرا دیگر ز ما مردم جدائی

بیا تا با تو مشکله‌ها شود حل

بسر آید همه چون و چرائی

کنون دل‌های ما در قید و بندست

بیا از قید و بندش کن رهائی

جهان و صحنه‌ی بی‌منت‌هایش

ندارد بی‌وجود تو صفائی

منم مسکین و برد دولت سرایت
بکوبم حلقه از بهر گدائی
مران از جانب خویشت گدارا
چه تو بخشند های و باعطائی
چه گردد در بروی من گشائی
چه گردد چهره ات بر من نغائی
ز من جویا شوی یک لحظه احوال
هر آنچه مشکلم باشد گشائی
توجه آوری بر حال زارم
دهی بر سیم قلب من بهائی
تو میری و تو سالاری وفادار
تو بنمائی مگر بر ما وفائی
امیدم غیبت شامت مبدل
شود بر صبحگاه روشنائی
بیابد افتخاری بخت و اقبال
رسد آخر بمقصود نهائی

یا صاحب الزمان بفایت ظهور کن

یا صاحب الزمان بفایت ظهور کن
ما را بوصل روی خوشت پرسرور کن
منت بما گذار و قدم نه بچشم ما
این کلبه ی محقرمان پر ز نور کن
مستضعفان بمحضر خویش از وفا طلب
مستکبران غره ز گردت بدور کن
همواره بهر شادی یاران با وفا
از کوی و از محله ی ایشان عبور کن
بنما بوضع مردم گیتی رسیدگی
فرمان قتل بد منشا نرا صدور کن
آنگه توجهی بسوی کربلا نما
در آن مکان زیارت اهل قبور کن
یاد آور از جنایت و کشتار وحشیان
فکری بان رویه و بر آن امور کن
بگذار گام خویش دمی سوی قتلگاه
برهر یک مزار شهیدان عبور کن

تودیع جدّ خویش بیاور بخاطرت
هم در نظر مصائب ویرا مرور کن
باخشم و باغضب بعد و پانسان نگر
اسباب زجر و زحمتشان را توجور کن
زان پس روانه شو بسوی مسجد النبیؐ
اجساد آن دو بست تو خارج زگور کن
اول بسعی و کوشش خود با وسائلی
از آن مکان و جایگه پاک دور کن
زان پس قصاص کن توبیاری کردگار
سطح مدینه را از آند و ملاعین طهور کن
فرمان بده بیاریت آیند دوستان
باسعی و اهتمام تودفع شرور کن
از خون ناکسان و رباخوار بی حیا
روی زمین چود چله و همچون بحور کن
باری بلطف و یاری خلاقِ مهربان
شاها نماز جمعه ما را توجور کن
شد افتخاریا بوصالت چنین زمان
حمد و ثنای بیحد حیّ غفور کن
یاربّ بصدّ حضرت قائم بلا رسان
جسم پلید شان توقسمت هرمار و مور کن

چشمی که رنج میبرد از جاه و عزتش
آنها بخشم و باغضب خویش کور کن
از بهر پاکسازی نابخردان دون
لطفی نما بحضرتش امر ظهور کن
در انتظار حضرت ایشان همه کسند
افراد را بمرحمت پر سرور کن

د رود حق بروان تو ای امام زمان

د رود حق بروان تو ای امام زمان
که باشد آرزویش هرکسی وصال شما
زهجر تو همه غمگین و زار و بریانند
زدل زدوده نگرده ددمو خیال شما
بدان نشان که زخال لببت شنیدستم
بیروزم بنظر وجه بی مثال شما
بیا و عارض چون ماه خویشرا بنما
چه میشود که عیان گردد آن جمال شما
تو رهبری و توحجت بیا که ما مردم
رویم بر روش و شیوه و خصال شما
تو کاملی بهمه گونه خصلت نیکو
بیا که کسب ادب گردد از کمال شما
بیا و شیوهی حق را به مردمان آموز
شود زمانه بمیل و باید آل شما

رود رویه مخلوق بر طریق صواب

که بهرمنند شود هرکس ازسئوال شما

بیا بیا که توحق و حامی حق

بود بحق و حقیقت چه اتصال شما

زابتدای ولادت سخن زحق گفتی

تو شاخصی و نباشد کسی همال شما

توئی متین و توئی برترین خلق خدا

ندارد هیچکسی شوکت و جلال شما

ز اصل آن شجر طیبی که در قرآن

ستوده گشته بنیکوئی از نهال شما

بیا شها و قدم نه بروی دیده‌ی ما

هرآنچه امرکنی باشد امتثال شما

بیا و صفحه‌ی گیتی ز اهرمن بسزا

که کس دگر نشود باعث ملال شما

جهان زفته و آشوب در امان گردان

شود چو جنت فردوسی از مجال شما

امامان راستین

خالی از حجّت حق نیست زمان
اینچنین بوده ز آغاز جهان
هر که را نیست بدین مصب راه
انتخابش شده از سوی اله
بارها گفت محمد ص که علی
او وصی من و او باد ولی
کرد بر امر خدا او اقدام
بر همه خلق نمودش اعلام
در محلی که بنام است غدیر
آمد از حکم خدا این تقدیر
لیک بویکر و عمر در ظاهر
حق وی غصب نمودند آخر

دین حق گشت ز آنان تبدیل
 رفت اوضاع بشر بر تضلیل
 نیست پوشیده بصاحب خردان
 که علی باد ولی یزدان
 صاحب کشف و کرامات علیست
 جز علی صاحب این منصب نیست
 بعد آن سرور سلطان زمن
 منتقل گشت امامت به حسن
 شد حسین بن علی بعد حسن
 پیشوا بر همه ی انس و جن
 پس از آن حضرت سجاد امام
 شد در این کشور اسلام بنام
 پنجمین حجّت امام باقر
 گو بر این دین خدا شد ناصر
 حضرت صادق امام ششمین
 شد ز بعد پدرش رهبر دین
 موسی کاظم امام هفتم
 حجّت و رهبر دین مردم
 هشتمین رهبر ماشاه رضاست
 که در ایران سببِ فخر است

نهمین حجّت حق باد جواد
که بفضل و کرمش شهرت باد
هادی دین که امام هادیست
دهمین رهبر دین ناجیست
بعد از آن آنکه و راسروری است
آن امام حسن عسکری است
آخرین حجّت حق مهدی باد
که روانش ز خدا باشد شاد
آنکه او ناظر بر امر ماست
برترین بنده و مخلوق خداست
بی وجودش نشود سبز گیاه
بلکه گیتی برود رو به تباه
همه عالم بطفیل وی باد
بارالها که ظهورش کی باد
دوستان روی شریفش . بینند
بکنارش به ادب بنشینند
ز لبانش سخن حق شنوند
بهمان شیوه که گوید بروند
همه عالم برود رو به کمال
هیچکس را نبود درد و ملال

بشود رائج دین و ایمان
دشمنی ها برود از دل و جان
رزق افراد بگردد ارزان
گیرد از رهبرش هر کس فرمان
مورد زجر شود بی انصاف
تا دگر او نرود سوی خلاف
محتکر را به نیادین آرند
در حضور همگان آزارند
به رباخوار زتندی شلاق
تا عوض او بنماید اخلاق
افتخاری نشود خوب زمان
جز بالطف خدای منان

مختصری در شناخت امام

- هر کسی در خور امامت نیست
- هر کسی را چنین شهامت نیست
- نیست در قلدری و زور و توان
- یا بسرنیزه و شجاعت نیست
- آن مقامی بود خدا داده
- انتخابش باین جماعت نیست
- پیشوا باشد از اصالت پاک
- هر پلیدی بدان اجازت نیست
- باشد اندر زمانه او اعلم
- علم او را در نهایت نیست
- دانش او مباد در تحصیل
- یا بآموزش و کتابت نیست
- در همان بدو کودکی داناست
- هیچگونه در او جهالت نیست

واقف بر گذشته و حال است
او با خیار خلقش حاجت نیست
پیشوا عاقل است و معصوم است
اندر او زشتی و رذالت نیست
پاك و پاکیزه است اندر اصل
هیچگونه در او خباثت نیست
در دلیری و قدرت است تمام
هیچکس را چو او رشادت نیست
نکند اشتباهی هرگز او
همچو دیگر کسان بغفلت نیست
ارچه باشد بخواب هشیار است
خواب و بیداریش تفاوت نیست
چشم او پیش و پشت سر بیند
هرکسی را چنین کرامت نیست
لحظه ای بی وجودش این عالم
برقرار و بجا و ساکت نیست
باخبر از تمام اوضاع است
این حقیقت بود حکایت نیست
در سخن گفتن و اداء کلام
آن چنان فرد با حلاوت نیست

او منزه زهر عیوب بود
هیچکس را زوی شکایت نیست
در کرامات و معجزات شگفت
در جهانش کسی رقابت نیست
ارکسی پیشوای خود شناخت
سوی جنت و را براءت نیست
بارالها نگر به وضع عموم
بندگان را بهم ودادت نیست
هر دلی را که واری بینی
خالی از بخل و از شقاوت نیست
هر کجا محفلی که پیش آید
بحث ایشان بجز سعایت نیست
پس امام زمانمان بفرست
که دگرمان شکیب و طاقت نیست
تا دهد خاتمه بر این اوضاع
چه نجاتی در این طریقت نیست

یا صاحب الزمان ز مردم گیتی چه دیده‌ای

یا صاحب الزمان ز مردم گیتی چه دیده‌ای
برخویشتن مفارقتی را گزیده‌ای
بر اینجهان قدم بنهادی شدی عیان
همچون گل شکفته‌ی تازه رسیده‌ای
گشتی چرا ز دیده‌ی این مردمان نهان
آمد عیان به منظر تو چه پدیده‌ای
ما را بود علاقه‌ی دیدار روی تو
اینسان ز ما روابط خود را بریده‌ای
آیا مقصّریم، چه باشد گناه ما ! ؟
از ما مگر مخالف طبعی شنیده‌ای
تو برترین خلق خدائی در اینجهان
داری ز جدّ خویش تو خوی حمیده‌ای

توپاك و طیبی و زاصل مطہری
پاکیزہ شیرناب ز مادر مکیدہ ای
عشقت نمودہ درد دل و درجان مامکان
دارند شیعیان بتو ہر یک عقیدہ ای
دریاری تو کی تن خود را کتم فدا
کی من شوم حضور تود رخون طہیدہ ای
از ہجرت تو گشتہ تنم همچو موضع
فرتوت و ناتوان و یکی قد خمیدہ ای
ای کاش از تو بود اجازت مرا مدام
میآدم حضور تو همچون پرندہ ای
ارشاد میشدم ز محضر تو ای امام عصر
بودی ز سوی توبہ من این فخر و ایدہ ای
اما نہ ہر کراست بدیدار تو نصیب
باشد چہ پاک طینتی و پاک عقیدہ ای
با اینہمہ نیم ز ساحت قدس تو نا امید
آید ز بعد تیرہ شب آخر سپیدہ ای
این چاکر ہمیشگی افتخاری است
کورابنی بکوی محلہا تودیدہ ای

(خدا)

یا رب به لطف و مرحمت خود نگر بما
گرچه شدیم مرتکب زشتی و خطا
بگذرد جرم و ازگنه عاصیان خویش
حق عزیز فاطمه سلطان کربلا
گردیده ایم از عمل خویش مشغول
ما را کفایت است خدایا همین بلا
یا رب تو باش حافظ آئین و دین ما
هم حافظ سلامتی ما زهر قضا
ما را ز فقر و فاقه خدایا نگاهدار
از مردمان پست زمانه غنی نما
روزی ما حواله نما از ره مباح
روزی مکن حرام و بد و ناگوار و
یا رب بده توبه مرضای ما شفا
يك لحظه رحمتت بود بهمه خلق کتفا

از فتنه و شرارت اوضاع روزگار
شو حافظ روان امام زمان ما
بنما ظهور حضرت وی را تو عنقریب
روزی نما به یاریش آریم جان فد ا

روی زمین چو خلد برین دلنشین شود
بر پیشوا خویش کند هر که اقتدا

* * *

قال علی بن الحسین علیه السلام:
من ثبته علی موالاتنا " ولایتنا " فی غیبه قائمنا اعطاه
الله عزوجلّ اجر الف شهید من الشهداء بدر واحد
کرد حدیثی بیان امام چهارم
ارزش و قدرش فزون ز طلا گشت
هر که بهنگام عهد غیبت قائم
ثابت و جاوید در ولایت ما گشت
اجز هزاران شهید بدر واحد را
لطف و عنایات ایزدیش عطا گشت

در ولادت باسعادت امام عصر عجل الله تعالی فرجه

در دامنِ پاکِ مامِ نرجس
یک غنچه گلی به بار آمد
به به چه گلی لطیف و زیبا
کز ریشه هشت و چار آمد
هر شاخه ی گل پر است از خار
عاری گل او ز خار آمد
چون جلوه گر آمد آن گل سرخ
گیتی بهمه بهار آمد
آن نکبت و عطر دلنشین
بر قاطبه خوشگوار آمد
تشبیه به گل منش نمودم
بر ترز گل آن عذار آمد
در نیمه مه سترکِ شعبان
آن غنچه بدین دیار آمد

وقتیکه سپیده دم درخشید

فرجام بشام تار آمد

از آل محمد آن گرامی

در دهر به یادگار آمد

نادیده کسی چنان شکوهی

لطفی است ز کردگار آمد

آن عبد شریف خالق خلق

بر ما همه غمگسار آمد

حق بر همگان ظهور بنمود

حق در همه برقرار آمد

باطل به هزیمت از میان رفت

بزدوده ز روزگار آمد

ملت همه شادمان و خرم

برایده چه کامکار آمد

باید به سپاس حق پردازت

کان رهبر سازگار آمد

از یمن وجود آن گرامی

بس نعمت بی شمار آمد

پاینده کسی به رهبر خویش

در زندگی هوشیار آمد

آماده نمود خویشان را
بر آنچه که خواستار آمد
ای حجت حق و صاحب امر
مدحت یکی از هزار آمد
در مدح شریف افتخاری
در منصب و افتخار آمد
بنما نظری بخادم خویش
کو مدح ترا شعار آمد



سلامِ خالقِ یکتا بمهدیِ موعود

سلامِ خالقِ یکتا بمهدیِ موعود
که کرد گار گرامی خلیفه‌اش فرمود
عطا نمود بد و آنچه بد صفات نکو
ز چشم خلق جهان‌ش ورا بد ورنمود
بوقت مصلحت آید برون ز پرده غیب
با مرحق بکند آنچه‌اش بود مقصود
بساط عدل و عدالت بگسترده زمین
کند بخلق خداوند خویش گفت و شنود
وجود اقدسش همواره خیر محض بود
برند ملت روی زمین از ایشان سود
چه اوست رهبر و هادی برای این مردم
خدا بخاطر ایشان کند بهر کس جود
کند با مر خدا رزم یا ستمکاران
زیخ و بن بکند نسل خاطی مطرود
هر آنکه بنده‌ی مخلص بود پذیرا بد
هر آنکه ملحد و کافر بود کند مردود

بعهد او بشود نعمت خدا افزون
شوند جمله زمین وجود وی مسعود
شود ز روی زمین ظلم و کینه برچیده
شود خصائل و افکار مردمان محمود
همه ز اینی صحتند بر خوردار
همه ز حال مریضی روند بر بهبود
خوشا بحال کسی با امامت مولا ش
کند قیام و نماید همی رکوع و سجود
تو ای امام زمان کن توجهی بر ما
برای خاطر خلاق مهربان و دود
نگر تمام امورات دین و مذهب ما
نهاد هاست ز بی رهبری بحال رکود
بجز تو کس نتواند دهد بآن سامان
بیابدون توقف بسزودی زود
بیا بیا که همه دیده ها براه تست
که هجرت تو ز ما هر قرار و صبر ربود
نگر که نام شریفت بریم چون بر لب
بحرمت تو نعائم ما قیام و قعود
رسی بمقصد خود افتخاریا آنکه
شود متارکه از تو هوا و بند و قیود

امروز دلم بلطف حق مسرور است

امروز دلم بلطف حق مسرور است
از هر غم و اندوه زمانه دور است
از اول صبحدم امورات من
بر وفق مراد آمده است و جور است
گفتم چه بود تغیر این احوال
تحقیق کنم هر آنچه ام قدور است
زین رو بنهادم قدم از کلبه برون
دیدم هجبار همگان این شور است
با خط درشتی شده اعلان هرجا
امشب شب شادی و سرور و سورا است
باشد شب میلاد امام قائم
آنکو که مطاع است و بما منظور است
معلوم بمن گشت که این شادی دل
از طالع آن مهین مه پر نور است

آری که تهی بود ز مهرش هر دل
 داند که بظلمت است و آندل کور است
 او گمره و بی دین و جنایتکار است
 او شب پیرسان ز نور خویر معذور است
 غافل که نهد قدم در عالم امشب
 آنکس که بقتل خائنان مأمور است
 آن منتقمی که باید قدرت خویش
 بر جمله ستمگران عالم زور است
 او ضد منافق است و ضد باطل
 حق بودن او در همه جا مشهور است
 داده خیر ظهور او را احمد
 کاند رکتب گذشته ها مسطور است
 فرزند رسول حق و غمخوار خلق
 همواره ز فردمان دون رنجور است
 هر کس بخلاف رأی او برخیزد
 او مجرم و مجائز است و او مظهر است
 ای زاده عسگری امام برحق
 ما را بولادتت دلی مسرور است
 این بدر منیری که بتابد امشب
 بانور شما معنی نورالنور است

بی بود نه نور تو جهان هستی
ظلمتکده است چون شب دیدی جور است
خواهم که بدیدن تو نائل آیم
زینرو برهت دودید هام پیجور است
بینم که تو با خفجر تیزت بزنی
آنها که وطن فروش و یا مزدور است
آنها که بدین است و بعلمت خائن
ناپاک و پلید است و همی منفور است
آید بادب و یا بگردد معدوم
آنکوز خدا غافل و بس مغرور است
بد چاکرت افتخاری ای مولانا
فردیکه بخادم ذرت مشهور است

تو رهبر و تو امام محمود

ای آنکه جمیع خصلت خوب

وی بنده ی پارسای محبوب

تو اعلم و اقدس و تو اشرف

تو خاضع و خاشع و تو محبوب

تو رهبر و تو امام محمود

باشی تو بدیدگان ما خوب

امید بود به ظاهر امر

بر حکم خدا شوی تو منصوب

بر مردم حيله گر بتسازی

سازی همه را به قهر مغلوب

هر سرکش و هر ستمگر آید

از جذبه ی حضرت تو مرعوب

از دوری و هجرت تو گشته

همواره دلم بحال آشوب

یکدم ندهی بعرض ما گوش
 پاسخ ندهی بعرض مکتوب
 آیا بنموده‌ای مرا طرد
 یا گشته‌ام از درتو مغضوب
 هر روز و شبی به یاد رویت
 از اشک غم دو دویده مرطوب
 رفت از کف و میرود بتحلیل
 سرمایهٔ عمر نیک و مرغوب
 مانده است مرا بنقد باقی
 یک کالبدی و جسم معیوب
 خواهم که بمن عطا نماید
 حق صبر جمیل را چو آیوب
 تا اینکه به لطف خود رساند
 ما را بتوای شریف و مطلوب
 دارد بتو افتخاری امید
 باشی ز برای وی تو محبوب
 او را زغم و الم رهانی
 ناید بدیار دهر مغلوب

کجاست آنکه بیا بد بحق دهد فرمان

کجاست آنکه بیا بد بحق دهد فرمان
کند ادای وظیفه مطابق قرآن
کند قصاص بدانسان که باید و شاید
کشد ستمگردون را بعرصه‌ی میدان
بود پند خدا و رسول در افعال
بود بسیرت و صورت وجود او انسان
کند وجود شریفش نفوذ در مردم
که هر کسی بنماید بقدرتش اذعان
ز وی فضای جهان پر شود زجا' الحق
شود کشیده بناحق زوی خط بطلان
دگر بگش نکند کس متاعی آلوده
بحیله نازود اندر عیانی و پنهان
شود بریده دودست پلید خائن دزد
شود مطیع و بسندیده ظالم دوران

شود ادای عدالت ز جانب مردان
شود حیا و وفا جاری از سوی نسوان
هماره خالق یکتا بود بخاطر خلق
کسی دگر نشود مرتکب به هر عصیان
ز قدری نزنندم کسی در این عالم
چو اسب خیره سری کس نیاورد طغیان
خلاصه امر وی آید بمردمان جاری
بهر دیار بویژه بکشور ایران
شود بدانش و بینش مزین هر فردی
نباشد هیچکسی حالتش چو حیوان
سخن ز شیر و تریاک و بنگ ناآید
شود سراسر کشور تهی ز معتادان
گرانفروش شود منصف و عدالتخواه
دگر کسی نکند نقض عهد یا پیمان
کسی تغییری ننماید ز فعل آمریکا
نگردد از دهل خالیش دگر ترسان
شود گرفته ز ساواکیان زمام امور
امور کشور مارا کند اداره جوان
روند ملت ایران بسوی کوشش و کار
نیاید حاجت مردم گریبان و بان

کنند اجنبیان را ز مملکت خارج
اجانبی نشود یافت اندرین سامان
ز رشوه دم نزند خائن اداری ما
کسی دگر نشود د رکزی گسسته عنان
شود حجاب دوباره به بانوان معمول
شود حدیث همه جازدین و ازایمان
تمام محنت و غم رونهد باضحلال
شود لبان خلائق بمثل گل خندان
برای صلح جهانی و شادمانی ما
بود امید همه جانبِ امامِ زمان
کنون بپرده ی غیبت وجود اوست نهان
بباید و نبود جای ریبتی و گمان
ترا قسم بخداوندیت خدای من
وجود اقدس او را برای ما برسان
چنین مقام اگر افتخاریا یابی
نیابد از نظر تو امام تو پنهان

آیا شود که مهدی موعود منتقم

آیا شود که مهدی موعود منتقم
بربندگان عاصی یزدان کند کرم
آید ز راه لطف و مروت بسوی ما
بنهد بروی مرد مک چشم ما قدم
آنگه شوم قبول بخد متگزاریش
تا برد رسرای شریفش شوم خدم
خواند مرا بیاری خود روز کارزار
ناچیزجان و تن بره مقدمش دهم
تا اینکه ارزشی بتن و جان من برسد
برمنتهای آرزوی خویشتن رسم
آیم بلطف و جود خداوند خودقرین
ازهر غم و مصیبت دنیای دین رهم
آیم ردیف یاور و انصار آن امام
اجر شهید را برم و زنده تر شوم

این نیست از برای چو من کار کوچکی
باید که لطف حق بشود یا رویاورم
این منصبی بزرگ بود ارشود نصیب
بینم اگر خواب نیاید بیاورم
از بهر هرنیازکنم طبع خود بلند
حاجت بسوی درگه خلاق خود برم
هرچیزد رجھان نبود قابل خرید
ناید بکف بنقد زر و زور یادرم
باید شود توجه ماسوی کردگار
سهل آورد بقدرت خود کار هر مهم
یارب تو سهل و سادہ بما آور هر مهم
ویژه ظهور مہدی موعود منتقم
روشن نما تو محفل ما را بمقدمش
بنما بما تو رفع همه گونه درد و غم
ما را ز چاکران و زیاران وی نما
پایان شام ہجر و راکن چو صبحدم
باشد کہ افتخار یا بتو مہدی کند نظر
یابی اگر ز جانب خلاق خود کرم

چه شود بارالها ز ره لطف و عنایت

چه شود بارالها ز ره لطف و عنایت
نظری بر من مسکین حقیرت بنمائی
ز بد مردم اشار جهانم پرهانی
ز دلم هر غم و اندوه و بلارا بزدائی
ببری از تن و جانم صفت کبر و ریا را
که بگیری دلم از رحمت تو قد روبهائی
بدهی بهره ام از خلق خوش احمد مرسل
بدل تیره و تارم برسد نور و ضیائی
برود این همه اندوه ثقیلم به کناری
نه دگر جرم بجا ماندونی عیب و خطائی
نفسی تازه بر آرم بزبان حمد تو گویم
برود زندگی من بره صلح و صفائی

بد هی رخصت آنم برسم خدمت مولا و امام
که مراد رك حضورش بود آمال نهائی
بشوم خاك قدمش نگرم روی نکویش
بستانم زدم عیسویش عمر بقائی
بشود زندگیم زندگی ساده و آسان
برهم از همه قیدی و زهرچون و چرائی
بکناری و صفائی و تماشای طبیعت
که در این عالم دنیا ست همین رمزهائی
چو در این باره دعایم برسیدی باجابت
بتوان گفت که این بند هر سیده بنوائی
افتخاری تو توکل بخداوند نما
عاقبت بین برسد بردل و جان توندائی

اگر ظاهر شود آن فرد کامل

اگر ظاهر شود آن فرد کامل
شود حلال هرگونه مسائل
نماند مبهمی در خلق باقی
کند با علم و دانائی خود حل
چه او مستجمع فضل و کمال است
بود او منحصر اندر فضائل
صبیح است و ملیح است و جمیل است
بود ممتاز و اعلی در خصائل
خنگ آنکو کند درك و صالحش
شود بر اید های مخصوص نائل
بعیند او شود ترك مخاصم
شود صلح و صفا اندر قبایل
شوند عالی و دانی یار با هم
رود از بین ایشان این فواصل
دگر کس را نباشد آن طبیعت
بپردازد به پستی و رزائل

رسند اغلب بخلق و خوی عالی

شوند هر يك بكار خیر نائل
جهالت از جهان برچیده گردد

بگردد هر کسی دانا و عاقل

غنی گردند محتاجان گیتی

نگردد کس دگر محتاج وسائل

جوانان متقی گردند و دانا

بهر علم و هنر آیند کامل

همه گفتار آنها بحث از دین

شود پیوسته اندر هر محافل

نماند ظالمی در دهر باقی

بساط ظالمان گردد مناحل

خداوندا توزین گرداب وحشت

رسان ما را به نیکوتر سواحل

بسوی حق نما راه و ره ما

بحقّت دور کن از سوی باطل

امام حاضر ما را به زودی

نما اینک بسوی خلق واصل

بگردان جمله یاران وی را

یکایک در بهشت خلد داخل

سحرگاهان امام ناطق ما

سحرگاهان امام ناطق ما
بذکر آیه جاء الحق آمد
بین مقدم عالیجنابش
بدین و مذهب ما رونق آمد
بهنگامیکه گشتی صبح صادق
عیان شد چهره‌ی آن عبد خالق
بسجده سر نهاد اندر نخستش
چه بد در کودکی آن طفل ناطق
بیکتائی حق دادی شهادت
همان آغاز و در بدو ولادت
درود و آفرین بس بر پیمبر
سپس گفتی بگفتار متانت
تو گو او آشنا بودی بدوران
نبودستی بدو هر چیز پنهان
بدی او کامل اندر دین و ایمان
چه باشد این روش خاص امامان
امام عسگری شد شاد و خندان
از آن نوزاد همچون ماه تابان
فشردی کودک خود را در آغوش
از آن گفتی بسمع کوچک آن

به نرجس مادر مهدی قائم
بشارت باد از خلاق عالم
از این میلاد پاک طیب او
که بودی فخر بر حوا و آدم
فضای سامره شد نور باران
چه خور طالع شدی از گوشه‌ی آن
صدای دلربای صوت قرآن
نشستی بر دل و برگوش و برجان
از اول آن رخ خوب درخشان
نبودی بس عیان درکوی و میدان
ازیرا دشمنانی داشت بسیار
که بودی هر یکیشان قاتل جان
خداوندا وجودش را در این دار
ز بهر بندگان خود نگهدار
ز چشم دشمنانش دار محفوظ
جمالش را بزودی آور اظهار
زهجران امامت افتخاری
مکن از دیدگانت اشک جاری
شکیبائی بیاموز و صبوری
که آید شملت الطاف باری

یا رب ظهور مهدی قائم فرارسان

یا رب ظهور مهدی قائم فرارسان
بنما وجود اقدسش ایمن زناکسان
افزایشی بعزت و عمرش عطا نما
خود باش حافظش زید چشم مردمان
تا باید یدالهییش آن امام وقت
پایان دهد بفتنه و آشوب اینجهان
تا ازدم مسیح و شش جان تازه‌ای
بدهد بجسم مردم بیروح و ناتوان
مستکبرین سرکش دونرا کند مهار
مستضعفین خسته دلان را دها مان
این عصر ما چه پرخطر است و چه پرهراس
چون جنگلی که پرشده است از درندگان
آن میزند به نیش زیان چون گزندگان
گوئی بتر ز افعی بدتر ز کژدمان
هریک بنوع خاص بمردم ستم کنند
تا آورند مردم بیچاره را بجان

بر احتکار و حيله و تزوير تن دهند
 ارزاق خلق را بربايند آن خسان
 برخی کند خيانت بر خلق در خفا
 اندر لباس زهد دهد خویشرا نشان
 مشگل شود بمردم مستضعفين چو کار
 بالا کشد چو ظلم گروه ستمگران
 در محفلی کنند تجمع ستمکشان
 نالان دردمند و پریشان و ناتوان
 مظلوم وارد دست تضرع بسر نهند
 گویند یکر زبان همه یا صاحب الزمان
 تا اینکه شامل آید شان لطف ایزدی
 تا در ب بسته را بگشاید برویشان
 آری بود امید همه خلق بر خدا
 جز حق مباد یاور و انصار بیکسان
 برگو سپاس خالق خود افتخاریا
 او یار و یاور است با فراد آنجهان

بر خاندان احمد مرسل زحق درود

بر خاندان احمد مرسل زحق سلام
الطاف حق بتارك آنها بود مدام
جاوید باد نام نکوشان در اینجهان
کز یمنشان زمین وزمان یافت انتظام
آنانکه در وجود بعلت ضرورتند
اندر زوالشان نکند اینجهان دوام
افضل بود ز جمله ی عالم وجودشان
خیرند و رحمتند بگفتار و در کلام
هم حاکم حلال و حرامند و نشردین
بر آنچه داده حق برسولش بما پیام
این یک مزیتی است ز خلاق مهربان
بر بندگان ز بعد پیمبر در اینمقام
اینک زمان حجّت حق پور عسکریست
آنکوه شهرتش بود اندر جهان بنام
آنکوه انتظار و را مو کشیم ما
مشتاق حضرتش همه هستیم بام و شام

تا او تنوعی بجهان آورد وجود
بدهد بوضع ملت آشفته انتظام
با محترک ستیزد و منع ربا کند
مستکبران غره بخود را کشد بدم
بر مشرکین و مفسد فی الارض باستیز
پاسخ دهد بهیبت و برگیرد انتقام
باقی نماید از ستم و ظلم ذره ای
سازد تمام مردم دونرا مطیع و رام
همواره عدل و داد مقرر شود بخلق
جاری شود حقوق الهی بما مدام
باردگر فریضه‌ی دین گفتگو شود
روشن شود حلال و معین شود حرام
ای مهدی عزیز باصلاح این امور
بگذار بهر خالق خویشت به پیش گام
خونریزی و شرارت دونان زحد گذشت
جانها بلب رسید ز فریاد و ازدحام
نبود نشانه‌ای دگر از صوم و از صلوه
گردیده اکتفا ز شریعت به ذکر نام
مد گشته است در همه جافحش و ناسزا
بر بیگناه می‌بزند سفله اتهام

بر این روش ادامه بیاید اگر امور
 ممکن بود که دین برود رو بانهدام
 چشم امید بر تو بود ای حبیب حق
 بخشی مگر تو بر دل مجروح التیام
 هم آب رفته را تو بجو باز آوری
 گیرد جهان دوباره بفضل شما قوام
 نتواند این گره بگشاید بجز تو کس
 باشد بدست قدرت تو حلّ این مهام
 تنهاتوئی مسلط بر خلق روزگار
 باشد مطیع امر تو هر کس ز خاص و عام
 از ما بود تضرع و زاری به روز و شب
 از تو بود بلطف خداوند خود قیام
 آخ که عهد ما همه در این مقوله‌ها
 بگذشت و ماند هاست بسی کار ناتمام
 ای کاش می شنید دو گوشم بعهد خویش
 از آن لبان لعل شریفت یکی کلام
 خود واقفی که طاقت من گشته است طاق
 در این امور رفته دگر از کف زمام
 بنما بافتخاریت اینک توجهی
 آنسانکه کرد جدّ شریفت به یک غلام

سپاس خدا

ز توفیقت ای خالق مهربان
که آمد نصیبم بنظم بیان
بحمد و ثنای تو باشم مدام
منم شاکر ذرگهت جاودان
تو بودی بانجام آن یاورم
مدد از تو آمد بر این ناتوان
امید است پیوسته زالطاف خویش
نمائی مرا خرم و شادمان
خدایا بذات خداوندیت
بیافزا به عمر امام زمان
دلشرا ز قید غم آزاد کن
مصون دار ویرا ز چشم بدان
تواند ز ظهورش بیاور شتاب
جمالش ز پرده بگردان عیان
جهان پرشد از ظلم و جور و بندی
همه خلق حیران و درالامان
ترحم بیاور براین بندگان
که باشند چون گله‌ی بی‌شبان

نباشیم از رحمت نا امید
 ازیرا توئی خالق مهربان
 تو طاغوت را راندی از مردمان
 تو یاری نمودی به ایرانیان
 گرفتار ساواک و ساواکیان
 بد این ملت ما زخرد و کلان
 خمینی به پیروزی آمد ز تو
 ز بن کندی از پهلوی خانمان
 کنون نیز صدام را همچنان
 تو چون پهلوی آوراند رجهان
 چه آن طاغی و یاغی بیخرد
 شده خصم و دشمن به طیب جوان
 بسا نوجوانان که از ظلم وی
 شدی کشته و آمدی ناتوان
 تو خود یآوری کن باین مردمان
 که اونیز ساقط شود از میان
 خلاصی بیابند اهل عراق
 عراق آید از شر ایشان امان
 شود ملك ایران هم از اورها
 رسندی خلائق بدین آرمان
 بدان افتخاری خدا یار ماست
 مدد می‌نخواهیم از این و آن

ای حجت حق بقیت الله
جز تو که بما نشان دهد راه
باشند بانتظار حضرت تو
مردم همه از گدا و از شاه
مائیم دچار مردم دون
آنکو که بود شرور و خود خواه
آنکو که بری بود ز دانش
تعیین بنموده بهر خود جا ه
افراد جهان ز خلق و خویش
همواره کشند از جگر آه
آنکو بطریق رمز و تزویر
بنموده بسا کسان که گمراه
از حيله و مکر دلربایش
گویا شدن باستغفر الله
دانم که ز بعد حق اما ما
باشی ز نهاد ما تو آگاه
دانی که کنیم آه و ناله
از هجرخ تو گاه و بیگانه

بی بودن تو جهان بچشم
کتر بود از یک پرگاه
باز آ و مرا ز بهر خدمت
هر جا که روی بپر بهمراه
جانباز تو افتخاری آید
ظاهر پیشود جمالت هرگاه

دعای امام زمان علیه السلام

خداوندا بحق ذات پاکت
ز ما کن رفع هرگونه نقاهت
بما روزی نما توفیق طاعت
کنیم همواره دوری از گناهت
شود صدق و صفا در نیت ما
خلاف آن نباشد طینت ما
هر آنچه حرمتش بر ماست واجب
شناسیم و شویم از آن مراقب
گرامی دار ما را بر هدایت
که همراه باشد آن بر استقامت
زبانها مان تو بر سوی صداقت
ببر همواره بر گفتار حکمت
نما دلها یمان از علم لبریز
تکامل یابد آن از معرفت نیز

بطونمان نما پاکیزه و پاک
 شده چون از حرام و شبهه ناپاک
 ز دزدی و ستم هم دست مارا
 بلطف خود نگهداری بفرما
 نما مستور یا رب دیدگانمان
 ز هرگونه خیانتها و عصیان
 زهر بد استماعی گوشها مان
 حفاظت کن که غیبت نشنود آن
 تو بردان شوران ما الهی
 تفضل کن بزهد و خیرخواهی
 بدانشجوی ها ده جهد و کوشش
 بذوق و شوقشان آور نوازش
 بده بر مستمعها میل و رغبت
 فراگیرند اندرز و نصیحت
 به بیماران افراد مسلمان
 بده بهبودی و آسایش جان
 نما بر مردگان ما عطوفت
 بیاور رأفت و اکرام و رحمت
 وقاری مرحمت فرما به پیران
 توان توبه کردن بر جوانان

زنان و بانوان را هم بفضلت
 کرامت دارشان آزرم و عفت
 تواضع مرحمت بر اغنیا کن
 دل آنها گشاده برسخا کن
 شکیبائی بده بر مستمندان
 قناعت آورند همواره آنان
 همی جنگاورانمان را به پیکار
 حمایت آور و پیروز میدار
 ز هرگونه گرفتاری و آزار
 اسیران را بلطف خود نگهدار
 امیران را بعدل و داد و شفقت
 نما دلسوز بر افراد ملت
 رعیت را بانصاف و برفتار
 تویاری کن چه در کردار و گفتار
 بده برکت بحجاج و بزوار
 بزد و توشه شان افزایش آر
 هر آنچه کرده ای واجب بدیشان
 ز حج و عمره شان آور پ پایان
 بفضل خویشت ای خلاق رحمان
 که بر ما بندگانی خود نگهبان

پند و اندرز

آنکه بد مشهور بر ختمی رسل
در تمام عقل و دانش بود گل
بود اندر خلق نیکو بی مثال
نکبتش خوشترید از بوی گل
گیر جانا عبرتی از عقل کل
پیروی بنما ز هادی سُبُل
آدمیت نیست با فخر لباس
خر بود خراب همان تعویض جُل
بوی گل باشد معرف بهر گل
خَم مل حاکی بود از بوی مل
ساکتند و صامت افراد متین
جاهلان پر صداهم چون دهل
مرد دانا هوشیار و زیرک است
بهر شیادان نخواهد گشت پل
نام نوشروان بخوبی مانده است
لیک بد نامی ز چنگیز مغول
لاجرم با چابکی از جا بخیز
شو تو ضد مردم بیدین و خُل

سپاس خدا

ز توفیقت ای خالق مهربان

که آمد نصیبم بنظم بیان

بحمد و ثنای تو باشم مدام

منم شاگرد رگهت جاودان

تو بودی بانجام آن یاورم

مدد از تو آمد بر این ناتوان

امید است پیوسته ز الطاف خویش

نمائی مرا خرم و شادمان

خدایا بذات خداوندیت

بیافزا به عمر امام زمان

دلشرا ز قید غم آزاد کن

مصون دار ویرا ز چشم بدان

تواند ز ظهورش بیاور شتاب

جمالش ز پرده بگردان عیان

جهان پرشد از ظلم و جور و بدی

همه خلق حیران و درالامان

ترحم بیاور بر این بندگان

که باشند چون گلّه‌ی بی‌شبان

نباشیم از رحمت نا امید

ازیراتوئی خالق مهربان

رباعی

یارب تو امام عصر ما را برسان
بنما تو ظهور مشکلش را آسان
پرگشته جهان ز ناکسان و زخسان
همواره بود قلوب مردم ترسان

پایان